

کتاب واردات شیخ بهاء الدین - ۱۵۰

کتاب واردات

I

کتاب بیط  
واردات هو لانا جلال الله بن محمد المشايخ

ایمونه

۱۴۵



رباعی از ان مولانا قدس الله روحه

از لطف تو بهج بنم نو میدنشد بقول تو جو مقبل جاویدنشد  
لطفت بکدام ذریه پیوست می کان ذریه به از من از خود نشدیند

کتاب واردات الشيخ بها، الدين  
في التصوف

۲۱۴۵



مقدمه بهج السیخ الخلدی سلطاناً علیاً و الخاتم المعظم مالک  
والحریم حرم الحرمین اشراف السیخ سلطان السیخ  
العارف محمود حاتم و صاحب السیخ علی بن طالع  
واسر سید و اناس و اسعد  
جلد اول کلمه الامجد حرم العرف  
احمد سراج الالمعس  
ما و فاف الحرمین  
السیر  
عصر کما





بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين والصلوة على سيدنا محمد  
 وآل الطاهرين • قال الشيخ الامام العالم الكامل  
 المحقق المدقق وطيب الاولياء والعارفين سلطان  
 العلماء في العالمين بهاء الملة والحجج والدين قدس الله

روحه ونور ضريحه **اهدنا الصراط المستقيم**

گفتم ای الله هر جزو ما بانعامی بشهر خوشی و راحت برسان  
 و هزار دروازه خوشی بر سر جزو من بکشای راه راست  
 ان باشد که بشهر خوشی برساند و راه گران باشد که خوشی  
 نرساند • همچنین دیدم که الله مره جمله خوبان را  
 در من و در اجزای من در خور ایند • کوی اجزای من در  
 اجزای ایشان اندر اینست و بیشتر از هر جزو من روان شد  
 و هر صورتی که مصوری شود از جمال و کمال و مزه و محبت و خوشی

و خوشی کوی این همه از ذات الله در شش هست من بیدید  
 می آید چنانک کسی جامه آبکونی دارد و بران جامه نقشهای کوناگون  
 و صورتهای مختلف و لون لون باشد همچنان الله از خود صد  
 هزار صورت می نماید در من از حس و دریافت او و صور با  
 با جلالان و خوبان و عشقهای ایشان و موزونینها و صورت غلیظت  
 و حور و قصور و آب روان و عجایبهای دیگر الا الی نهایی • نظر  
 می کنم و ان صورتها را مشاهده می کنم که چندین جمال را آسته  
 در من می نماید و هر صورتی که میخواهم می نمایم و می بینم که این  
 اسم اجزای من بیدید می آید و الله را دیدم که صد هزار دریا حین  
 و کل و گلستان و سمن زرد و سپید و یاسمن بیدید آورد •  
 و اجزای مرا گلزار کرد ایند و از نگاه آن همه را الله  
 بنفشارده و کلاب کرد ایند و از بوی خوش وی حوران  
 بهشت آفرید و اجزای مرا با ایشان در سرشت اکنون حقیقت  
 نگاه کردم همه صورتهای خوب صورت میوه الله است •  
 اکنون این همه راحتای از الله بمن می رسد درین جهان •



و اگر گویند تو الله را می بینی یا نمی بینی گویم که من بخود بنیسم  
که لن ترانی اما چو او بنماید چه کنم که بنیسم **و الله اعلم** در نماز  
و آدم با الله نظر می کردم چنانک صفت کنند حور را که  
پنجه اش از کافور است و نیمه اش از زعفران و مویش  
از مشک و یا گویند فلان کس را **بیت** از شرم و یا پایست  
از صدق و غیر وی همچنان الله را می بینم همه رحمت و  
جلال و عظمت و کرم و قدرت و حکمت و قدم و حیات  
و اعطای مزایا اکنون در الله و درین صفات نی کرانه الله  
نظری کنم تا مزه نوع نوع و حیات نوع نوع و قدرت نوع  
نوع و جمال نوع نوع را در وی مشاهده می کنم و طمع می دارم  
که این همه را بمن دهد و می بینم که می دهد اکنون دیدن من  
در الله را باندازد **نظر منست** الله خود را بمن همان اندازه  
می نماید که مرا نظر می دهد از قالب من و غیر قالب من و دیدن  
الله از من دید این اجزای منست که از الله در وی چندین  
چشمه کشاده است و همچون سفره پریش من

نهاده است و یا چون انبان پراز کوه آگند و پیش من  
نهاده است اکنون در پیش خویش یعنی در موای پیش  
خویش همه الله را می بینم و همه صفاتش را می بینم  
یعنی که هیچ جای نی قدرت او و صنع او و کرم او نیست  
و در همه اجزای خود می بینم الله را و جمله صفات من از ادراک  
و دانش و قدرت و محبت و عشق و جمال و تدبیر و مصلحت  
و بنیایی و شنوایی و کیرایی و ذوق و عقل و شوش و طبع  
این همه چشمهاست از الله و از صفات الله که من ازین  
چشمها در الله می نگرم و می بینم و همه رحمت و قدرت  
و عظمت و جمال نی نهایتش را می بینم آخر این هفت  
ستاره کردان مدد خویشهای جهان می باشد اگر این صفات  
الله که محسوس منست و پوسته بصفت منست مدد دهد  
جهانی من بباشد چه عجب درین میان موشم برفت گفتم  
این طلب را الله در من نهاده است ای الله چو مرا طالب  
خود کرد اینهم زیاد کردان اکنون بیانا الله را از هر چه



طلب میکنم از بهر همه مرادها که همه مرادها از الله حاصل می شود  
در سر مجموع مرادها نظر نمی کنم هر یک مراد را تمام نظری کنم و می بینم  
که الله آن را چگونه زین می کند و مست می کند و درین میان  
الله را و عین مرزهای الله را و جمال الله را مشاهده می کنم و می بینم  
پس از الله همه مراد من الله است باز در چشمه ادراک مرز  
خوشیها نظری کنم می بینم که از الله مرز در خوشیها چگونه می آید  
که مست کنند مرز الله است پس مرز قائم بفعل الله آمد  
و فعل قائم بالله آمد پس مرز قائم بالله آمد و برین صفت نی  
نهایت آمد پس هر چند مرز از الله طلب کنم و در الله نظر کنم  
مرزها بیایم نی نهایت باز در صفت الله نگاه میکنم می بینم  
که هم در من و هم در اجزای من این مرزهای صفات الله چنان  
فرو می آید که من گران می شوم و عین مرز می شوم **والله اعلم**  
در شب برخاستم گفتم تا در الله نکرم گفتم تا در خود نمی نکرم  
که الله از من چه زینت می کند بعد از آن که دردم بودم و از الله  
ببخوام تا آن زینت کنیم را زیاده کند چو زینت کردن الله را

نهایت نیست و الله را شنای گویم و می ستایم در مخاطب  
و در وی می نگرم تا زینت کی نوع دیگرم دهد چو این نعمت جز از  
وی از کسی دیگر حاصل نمی شود. اکنون نظر میکنم که چه قدر  
دید عجب الله در من بدید آورد. است بعد از آن که  
آن دید عجب در من بنود و بالله می گویم و می ستایم  
تا آن دید عجب را در من زیاده کرد اند لا اله الا الله  
که این چنین چشمهای عجب الله از من و در من بگوش آورد  
است و این چنین چشمهای عجب از آن چشمها الله رسته  
کرد این در من و چند آنک من در الله می نگرم می بینم  
که از وی در من چشمها ام زیاده می شود و چون کوفته شوم  
در نظر کردن الله ام خواب می دهد و آب را حتم زیاده  
می گرداند و باز من در الله می نگرم می بینم که الله این را حتم  
مردم زیاده می گرداند. اکنون چون نظر بالله می کردم  
همه رحمانی و ربوبیتی می دیدم علم و حکمت می دیدم  
و قدرت و عظمت می دیدم یعنی ذات و کت ازینها



چنانک گویند فلان کس را روح مجسم یافته یعنی بیج کثافت  
نیافتم مر صاحب منری را و مر صاحب جمالی را اگر همه  
مدحها بکوی از بیج چیزیش چنان خوش نیاید که گوید هرگز در همه  
جهان همچو تو نیست خود همچو تو که باشد مرکز نباشد و مرکز جمالی  
چون جمال تو نتواند بودن. اکنون نظر میکنم بیج جوئی و بیج  
منطوری و بیج منری و بیج جمالی بلیت الا الله را و همه چیز از وی  
می بینم و با وی سخن می گویم گفتیم که الحمد لله یعنی هر چند خوشبها  
و تربیتها می یابیم از الله الله را شنای گویم و ستایم می بینم که او را  
خوش می آید و مرا خوشی و تربیت بیش می دهد اگر نه خوش اهدی  
الله را از خدمت و ستودن و ناخوش آمدی از بیگانگی و ناشناختن  
نعمت چندین شنا نخواهدی و چندین عقوبت نکندی بر بیگانگی  
و ناشناختن نعمت پس وجود شنا و خدمت و عدم وی برابر  
بودی نزد الله و این در حکمت محال باشد **والله اعلم** اعوذ  
والحمد یحیوندم چنانک کسی پیش خداوند کار خود نشسته باشد  
و صد مرتب از شنا و دعای گوید پیش وی ستایدش و زارد وی مال

و عشق معاوضه می دارد همچنان کوی این دنیا که میخواهم و این نظرهای  
من بودت همچون آغای و چنگ و رباب و دف و سُرناست  
با معشوق خود و من همه جای کرد انم چنانک کسی رباب میزند  
در شهر میرود و می بینم که الله هر ساعتی پیاله نظر مرا از شرابی  
می کند و من بوجه کریم او نوش میکنم در میان این پوست و  
گوشت و در مر صاحب جمالی که نظر کنم الله اجزای مرا از ان  
مزه پر می کند چنانک همه اجزایم می شکفتد و این چنین نظر  
بسیب صحت تنست اما غم کردن بخیزی دیگر جان گذشت  
و نقصان تنست اکنون این جنبش را از میان پاک کنم  
و در کار انوش کنم باز در گوشه دامن عصه قدر الله می نگرستم  
صد مرتب از سر می دیدم از تنه برداشته و پیوند از پیوند جدا  
کرده و از روی دیگر می بینم صد مرتب از رو و جانها و اعانی و  
بلیت و غلها و بر گوشه دیگر صد مرتب از خدمتکار رفاص  
با وجد ایستاده و کل دستهای جان را از روضه انس بدست  
مر کالبدی باز داده و می دیدم که همه روحها همین جوی لایحی



بیش نیستند و همه پر آن شدن اند و بر الله می نشینند و از  
الله برمی خیزند و از الله می پرند همچون ذراتی در رضوی الله  
لی قرار می باشند و می دیدم که کالبدها همچون بستانست که  
الله آن را آب و هوا و رنگ و بوی می دهد و کالبد چون  
کدایان چشم باز ندارد باشند که تا الله آثار راحتها از کجا  
بغیرند **و الله اعلم** اندکی خوابم برده بود بخت چون  
بیدار شدم فال گزفتم که کدام سخن و کدام بیخ پیش دلم  
اید آن را طلوع برجی دانم از آنک روح من کالبدم باز می آید  
سم در آن وقت بسم الله الرحمن الرحیم بادم آمد یعنی روح من  
باسم الله در اجزای من پراکنده می شود و باسم الله اجزای من  
زنج می کرده و در آن گفتن بسم الله و رحمن و رحیم الله را مشایع  
می کنم که چگونه طالب این اجزای خاکست آفرینگر آن کریم و  
سوز را چگونه در چشم و دل ما در بید آورده است چو بچه  
پچه اش برده که بر سر خاک او می کرید و می زازد آن همه طلب  
الله است و در ما در آن رحم از الله است و آن اجزای

باز زنده او کند اما آب چشم ما در او سوز سینه او را گواهی  
کرد اینده است بر رحم خود گفتیم یا رب تا چه عشق دارد  
برن اجزای خاک و هوا و باد و عناصر اربعه گاهی در پرورش  
زنج می کرد اند و گاهی از دست می کشدش و حیات او را می خورد  
باز گفتیم آفرینگر به رانی بیسی که از اثر دستت الله بچه را چگونه  
بدندان گرفت است و از دستت چگونه می خوردش اکنون  
این چنین طالب و رحیم که الله است می دان که کسی را مرد و رها  
نکند باز نظر کردم الله در همه صنعهما تشبیه و تصور دارد اما  
بند را زمر نیست که صورت و تشبیه گوید الله را لیس  
گشاده شی و **وَمَوْالِیْمَ الْبَصِیْرِ** اکنون حلول فعلی فاعل و صنع  
لی صانع و مصنوع بی صنع محال بود پس هو معکم درستی شود  
اما قرب و بعد و غیبت و حضور صفتهاست که الله می آفریند  
و مخلوق را صفتی است که آن را غیبت و غفلت و کفر و بیگانگی  
و دورخ و رنج گویند و صفتی است که آن را قرب و محبت و  
ایمان و جنت و آثار راحت گویند و آن را الله می آفریند



و الله ترا از خود چو بی خبر آفریند با اختیار تو در کارها از اغفلت  
واجبیت و کفر و عقوبت خوانند باز چون نظر ترا بخود بکشاید  
آن را قرب می گویند هر چند حالت معرفت بخود بیش می دهد  
آن را قربت زیادتی گویند تا چون بحال رسد از رؤیت  
گویند اکنون من هر ساعتی خود را با اجزای خود می افشانم همچون درخت  
کلی تا در هر جزو خود می بینم که غنچه معرفت تو و آگاهی تو الله بدید  
می آرد و بدان مقدار فعل الله با من بیش می باشد پس بدان  
فاعل و صانع با من باشد چندان بر شوم که چگونه را چون گفت  
و خاشاک از روی پستی و نقصانات و ناسنار از روی جمال  
میستد دور کنم آن را حال قربت و رؤیت گویند انگاه روح  
و راحت آن جهانی ام تمام شود فی متعدد صدق عند ملک مقتدر  
اکنون هر ادی که مست از الله می یابم و همه راحت من از دست  
گفتم ای الله مرا از خود قطیعت مده که مرغی که مست از  
قطیعتت باز نظر کردم دو چند دیدم یکی تعظیم الله است با  
حجت آن مطلوبست و پسندیدم الله است و زندگیت

و یکی تعظیم منی محبت است و آن مطلوب نیست و پسندیدم الله  
نست اکنون هرگاه که الله را در ذکر گفتن و نظر کردن و تعظیم  
کردن نور و سرور و زندگی مدد استلال گیرم که آن نظر و آن  
ذکر و آن تعظیم پسندیدم الله است و در هر کدام ذکر و نظر  
و عمل و تعظیم بینم که نور و سرور و زندگی کم شود بدانم که آن  
پسندیدم الله نیست باز رجوع بالله کنم و آنچه پسندیدم او  
ان را طلبم **والله اعلم** از ذکر گفتن ملائمت گرفت و نظر کردن  
گفتم نظر را با منم بینم تا کجا میرود و الله او را کجا مای برد  
دیدم که الله هر ساعتی چیزی را مصور می کند و رنجهای نظر را تراکم  
می کند کوی که چشم از چشم خانه و مغرم از سر و خونم از رکها بیرون  
خواست افتادن باز چون ابر کشاده شد و چون بیخ بکد حتی  
عظیم عجب عالمی پایان یافتم یک طرف دیدم که خیال چون حاد  
می نمود و باز معدوم می نمود مگر عدست این عالم بیط عجب  
که پایان ندارد و بهشت و فاست اهل جنت فاشوند  
و اهل دوزخ فانی شوند مگر خیال خوشها بهشت است و خیال



رجها در عالم عدم دوزخ است و بی خبری از مرد و حال و بعدم  
رفتن از اصحاب اعانت اکنون ازین سه قسم خالی  
ندیدم وجود خود را باز خواهم و موشم مصروف می شد از  
الله و بجای دیگر میرفت گفتم ای الله چو موش موش  
من توی این موش من از تو کجا میرود و ای الله بنیای بنیای  
من توی این بنیای من از تو کجا میرود و ای الله نظر نظر من  
توی این نظر من از تو کجا میرود و ای الله دل دل من توی این  
دل من از تو کجا میرود و آخر چو در اینها توی کجا شان حواله  
میکنی گفتم اهدنا الصراط المستقیم صراط مستقیم آنست  
که الله وجه حکمت و عبادت خود را بروح من بنماید و روح  
و امیل برورش انبیا علیهم السلام دهد و الله بهر وجهی مرا چنان  
است بدان که خلق را راه نمایم آن حکمت را او دانند و آن را  
سبب سعادت ما گردانند است **اللهی**  
گفتم و برین اندیشه می گفتم که ای الله همه توی من کجا  
روم و نظر چه کنم و یکی کنم چون شامد توی و شامدی تو

می کنی و این نظر من بتوی رود و بگرم تو میرود و در پی تو میرود  
و من زودان را محو میکنم و بتوی الله بازمی ایم و همچنین از  
صفات الله هر چه باید می آید زود محو میکنم و بتوی الله باز  
می ایم و می گویم اگر توی الله بنود وجود من بنود من محو بوم  
و چون وجود من و اوصاف من و حال من و دم من و پستی من  
بتو مست می شود و باز هم بتو محو می شود پس ای الله اولم توی و  
آخرم توی و بستم توی و در زخم توی و عینم توی و غیبم توی  
من کجا نظر کنم و خود را بچه مشغول کنم چه بتوی تو حاصل سه  
شسته الله گفتن از منی فراموش کردند توی الله را  
یاد کرده اشتن است اکنون الله می گویم یعنی سمع و بصر و  
علم و روح و دلم و ادرکم توی ای الله از خلل و کمال این معانی  
چه اندیشم حاصل نیست که با همه چیزها بیجا شدن لازم است  
و خاص مرتوی الله را لازم بودن حیا و پیتا و شفا و صحت اکنون  
این راه ما را جز بنوردل و ذوق نتوان رفتن و عقل عقلا همه  
عالم ازین راه و ازین عالم مابوی نبردند **و الله اعلم**



بصدم بسجد آدم امام قرآن آغاز کرد نظر کردم هر چه از مصنوعات  
دوزخ و بهشت وصفات الله و انبیا و اولیا و ملائکه و کفره  
و برزه و ارض و سما و جهاد و نامی و عدم و وجود این همه را  
صفات ادراک خود یافتیم اکنون نظر میکنم که الله اثر ادراک  
در آنچه صفت می کرد اند و بنی می کرد اند و ولی می کرد اند و کافر  
می کرد اند و مؤمن می کرد اند و شقیهای ادراک را بمشرق میرساند  
و مغرب میرساند و بسمت قد میرساند تا چند عدد آدمی و حیوان  
در وقت نظر در شقه ادراک من می دید چون تا در موی  
حقایق و تعاقبات الله در ادراک من بید می آرد اکنون نظر میکنم  
سما را در ادراک خود که الله او را چگونه می کرد اند کفتم ای الله  
شرایط بندگی و اخلاص و قیام و رکوع و سجود و لرزیدن از بیهوشی  
در ادراک من ثابت می آید و ادراک مرا جمع می آید تا ناگاه از الله  
متحیر میشوم و از مکان بلا مکان میروم و از حوادث بی بی چون  
می روم و از مخلوق بحالق می روم و از خودی بی خودی میروم و می  
بینم که همه مالک از جمله مدركات منست **و اما علم** نشسته

بودم گفتیم که بچه مشغول شوم الله الهام داد که توی را از بهران  
بتودا داد. ام تا چون در من خیره شوی و دولت از قربت من  
بگیرد در خود نظر کنی و بجز مشغول شوی گفتیم پس در موجود است  
یکی الله و یکی من اگر الله نکریم خیره شوم و اگر در خود نکریم فکار  
باشم مگر خویشتن را در پیش نهیم و در الله مینگریم که ای الله این  
آتش وجود مرا تو در پیش من نهادی بیدین مدداری و بدن تلخی  
و ملغمه ایست بیدین منغصی زحمت من اینست این را از پیش  
برگیر تا راحت تو ای الله از پرده بیرون آید با چنین لغو خوشی  
چگونه یا بزم همین در خود نظر کنم و ببینم که الله در این داد. است تا  
این را به پیش من بگردیم و در حال او می نگریم که در جان گذن  
چه می کند و کی می میرد دیدم که پاره پاره فکرتم که می شد و خواب  
بر من پستی می شد گفتیم مگر چنانست که جدی نمی گنم و در  
اندیشه می آیم تا در خواب می شوم و چون در خواب می شوم  
کوی درختی را مانم که در خاکم و اگر در خواب نی خبر می شوم کوتی در  
عدمم و چون بیدار می شوم کوی که سر از خاک بر می آرم و چون



پاره در خود نظر میکنم گوی بلندی شوم و چون چشم نظر میکنم و باند  
حکمت می کنم گوی شاخها بیرون می آید از من و چون  
بدل زیاد. جدمی کنم در تق کر گوی شکوفه بیرون  
می آرم و چون بذر بزبان در می آیم گوی میوه بیرون  
می آرم همچنین پرده در پرده است هر چند که جد کنم  
گوی چینه های عجب ترا از من بیرون می آید و این  
را گوی که در دمان عدم است و عدم دمان بردمان  
من نهاده است **والله اعلم** یا علی السعید ثلث  
علی مات قوت الحلال فی بلد یعنی قوت حلال توشه  
راه اخلاست و امام آنست که از رفتن راه بازمانی  
و علامت دیگر مجالسته العلماء و علما آنها اند که بنده  
را مهرا و دران راه بر و نند تو باید که با ایشان  
نشینی و با آن راه روانی که راه را بداند برو  
و علامت دیگر پیش صلوات مع الامام و امام  
آن کس است که او خداوند و حاکم آن شهر و آن

ولایت اباد است که مابدان جای می رویم اکنون  
منشور از ایشان باید طلبیدن و از ایشان باید بدرقه  
فرشتگان خوانستن و منزلهای آن ولایت طلبیدن  
و بکسان آن ولایت فرمان خواستن او معناه یا علی  
مَنْ أَكَلِ مِنَ الْحَرَامِ مَاتَ قَلْبُهُ وَخُلِقَ دِينُهُ وَ  
صَعَفَ يَقِينُهُ وَكَتَبَتْ عِبَادَتَهُ وَحُجَّتَهُ عَوْتُهُ  
لفظ همچون تخمی است و خوردن تو کاشتن است در  
زمین تن اکنون در زمین تن خود می نگر که دخلش و نزلش  
و بارش چیست اگر اینهاست که گفتیم بدان که حرام  
خورد و اگر بر ضد این می بینی نگاه بدان کل حلال خورد  
**والله اعلم** سبحانک می گفتم در رویت الله و در آثار عجاایها  
و پاکیهای الله نظر می کردم گفتم چون الله را با همه پاکیهای در آن  
سبحانک گفتن بدیدم گفتم و بجد کن یعنی خوانم تا اوصاف  
سنوده الله را و جمالها و انعامات الله را ببینم  
و می خوانم که در نغمهها و نیکو بیانی نظر کنم تا الله را بصفت



تغوی و نیکوکاری ببینم و این جمال الله و نیکوکاری الله  
را می دیدم که بی نهایت است لیکن باندازم اثر می بینم  
و هر چند اثر زیاد می شود بهتر می بینم و همچنین الله را  
بهمه صفاتش می بینم نشسته و در محلهای آثار صفتی  
که ازین معانی است باز نگرم در آن آثار الله را ببینم  
اما چگونه اش را نتوانم گفتن در نماز که الله اکبر می گویم یعنی  
معین است که الله اوست و بس هر چه نظر کنم او را  
می بینم و بس او را قل هو الله احد اشارت باو که ای  
طالب الله حاضر است اما تو غایبی تو از آن غیبت  
بخبر نش بازای که او احد است کسی نیست جز او و عالم  
و قادر و موشمند نیست الا او اکنون الله گویم یعنی  
ای خداوند من و ای سازنده هر جزو من از غافل الله  
اگر می شوند و آسیب زنند بفعل الله باز تعظیم  
الله یادم آمد یعنی این سازنده هر چه ما واجب  
التعظیم است باز دیدم که هم سازنده کی و هم صفت تعظیم

او بر اجزای من زد و هر جزو من چون عوسی می شدند که  
تعظیم کنند و شاه خود را در خلوت گفتم ای الله عشقی که  
ممنوع با تعظیم تو باشد چه خوش حالتی است **والله اعلم**  
در وقت ذکر الله و سبحانک گفتن باید که از تن خود  
یاد نکنم زیرا که صفات الله از رحمت و قدرت و علم و  
جمال و پاکی و ارادت و غیره با صفات محدثات مانند  
که اگر بدان مانند بودی از صفات الله رحمت و قدرت  
و جمال و ارادت مخلوقات بدیدنیامدی همانک از صفات  
محدثات بدیدنیاید و هر چند که این صفات محدثات  
نیست نمی شود ذکر بدیدنیاید از صفات الله پس در  
وقت سبحانک گفتن باید که جز از وجه الله نبیندیشم تا الله  
ببینم و بمشامد الله مشغول شوم که معنی اخلع نعلیک  
اینست که هر چند ازین تن مردار پیش اندیشم رنج پیش  
بینم باز چون الله را می بینم همه جهان را می بینم که پیش  
الله از حال بحال می گردد و همه جزو خود را می بینم بضرورت



که در الله را تعظیم می کنند که احسان کردن آنست و معنی احسان  
آنست که آن تعبداً الله کانک تراهُ فان لم تکن تراهُ فانه  
بیراکی اکنون از نماز است و از ذکر است و از دعا است  
که طایفه بمشاهدت الله مشغول گشته اند اکنون چو از الله بیاید  
می گویم سر و پای خود را و رک دپی و عقل و تیره خود را فرو می  
ریزانم و از الله وجود دیگر و عمر دیگر میخواهم لای نهاییه  
و می بسم که اب عمر از دریای غیب می آید و هم بدریای  
غیب باز می رود همچنانکه این معانی من از عدم بوجود  
می آید و از وجود بعدم می رود و از وجود تا بعدم یک کام  
بمش غمی بسم اما چون بعضی رسیدم این شدم یعنی بعضی چون  
رسیدم با الله رسیدم و مراد خود یافتیم این طرفه کلی که مار شکفت  
نی رنگ توان نمود نه بوی نهفت یعنی نه رنگ الله را توان  
دیدن و نه بوی محبت او را توان نهفتن الله را گفتیم که دلم  
گفت کجای باید گفتیم که چشم گفت سبحانی باید گفتیم که تنم  
گفت خرابی باید باز الله را گفتیم که دلم مانند گفت کجای کم

که گفتیم که چشم مانند گفت سبحانی کم که گفتیم که تنم مانند گفت  
خرابی کم که گفتیم که ای الله مرکز تائیدی ترا با صفات تو  
نبینم در خود و در هیچ کاری جمع نیایم از آن که در دوی  
تفوقه بود لا محاله حاصل در سحرگاه نظمی کردم که هر کسی  
یکی الله را چگونه می بیند دیدم که بعضی بنظر فقو عدم  
دیدند الله را و بعضی بنظر صورت دیدند و بعضی بنظر  
همت دیدند و بعضی بنظر میبوی و طبع و کوب دیدند  
و الله از آن بیرون نیست گفتیم ای الله کامی بنظر  
مشبهه بینمت کامی بنظر فقو و فنا بینمت و کامی بنظر  
جبر و کامی بنظر عاشقان و کامی بنظر حبان و ای الله مرا  
خود نظری دادی هم بران وجه او خلقتی و طبعی یافت  
لا حرم افعال او و حرکات او هم بران منوال آمد چون  
متفاوت بیند الله را هم متفاوت آید حال او باز  
نظر کردم دیدم که همه صورت و همه خیال ازلی صورت  
و ازلی خیال می خیزد و همه صورت چاکر زلی صورت است اگر



اگر بفرمایند می آیند و اگر نگویند نمی آیند باز نظر بخود می کردم تا  
خود را م ساعتی بر رنگ بستیم و از آن چه عجایبها بینیم که بیشتر  
از عجایب دنیا باشد و بیرون از عجایب عالم بود خود را  
همچون و عاری دیدم که در مشام من آثار معرفت الله فرو بسته است  
بر زبر یکدگر و عجایبهای دیگر که در گفت نیاید و من دست  
بروی می زنم و آن همه در جنبش می آیند لونا لون همچنانکه است  
زیر پوشد بوقت باد و من در خود آن همه را نظاره می کنم و می بینم  
**والله اعلم** الله اگر گفتیم دیدیم که اندیشهای فاسد و مراندیشه  
که غیر اندیشه الله بود منجم زرم شدند بدل آمد که تا صورتی پیش  
خاطر نمی بید اخلاص عبادت ظاهر نمی شود و تا کلمه لفظ الله بید  
نمی آید از فساد بصلاح نمی آید و تقوی نمی کنیم از صفات الله  
و تا نظر نمی کنیم در صفات مخلوق و جد و رقت و عبودیت  
ظاهر نمی شود پس کوی که معبود مصور آمد و کوی که الله لفظ الله را  
و اسامی صفات را چنان ازیع است تا چون پیدا آید  
خلق و عبادت آیند و توحید را سبب قطع تردد ما کردند است

و اشک را سبب پریشانی کرده است و در وقت اندیشه  
را مدار کار کرده است چو اینها را نظر کردم گفتم بیایا تا چه  
فانست و مقهور است همه را از نظر خود محو کنیم و دور کنیم تا چون  
بنگرم قاهر را و باقی را تو انم دیدن و خوام که چندانی محو  
کنم و نمی کنم که نظر من بر صفت قاسمی الله و صفت بقای الله  
و حال حقیقتی الله قرار گیرد و هر چند محو می کردم خود را محبوس  
معنورات و محدثات می یافتم کوی که الله محدثات را  
بر می گرداند و من در آن میان می دیدم که بردوش الله ام باز می  
دیدم که هم من و هم جوخ و هم افلاک و خاک و عرش همه بردوش الله ایم  
تا کجا مان خواهد انداختن تا همه فریاد عاشقانه بر آوردیم که  
ای الله ما چنگال در تو زده ایم و بردوش تو چسبید ایم و دست  
از تو نمی داریم از آنک عاشق زار تویم اکنون ای الله چو یک  
دم چشم و نظر در تو می بینیم و عظمت و حسن ترا می بینیم  
می اساییم و دم خوش می زنیم و دمی دیگر ناله عاشقانه می زنیم  
و بوقت خواب نیز همچنان ایم اکنون چو دیدم که ما همه



بر دوش الله ایم و الله ما را می جنباند و شربتها و خوشیهای  
کوناگون در ما می فرستد و ما از خوشیهای آن مست می شویم  
و فریاد می کنیم و الله در احاطت ما را هموار می کند و در  
اندرون کردشهای دیگر و عجایبهای دیگر روان می کند  
و می نماید تا من آن همه را می بینم و مستغرق می شوم  
در ذرات آن چنانکه الله روح هر کسی را در عالمی می گرداند و ملکوت  
خود را بدیشان می نماید تا بدانکه ملکوت الهی نهایت  
**والله اعلم** گفتیم عجب نیت عرض کردن اعمال امت بر  
بنی علیه السلام بنسبت که چو پاره راستی روم بسوی الله و  
نزدیکتر می شوم بحضرت الله کارهای میدان مرا و کسان مرا  
برین عرصه می کشد و دوستان و دشمنان مرا برین عرصه  
می کشد تا جمله سر ایشانشان را و اعطاف صد و ایشانشان را می  
دانم و چون خیال در دل ایشان می روم اگر این مخل صفای در الله  
از کالبد من جدا کند و از استخوان و گوشت من جدا کند  
تا همه را بی اینها در الله می بینم چه عجب باشد اکنون گفتیم

که در موضع جستجوی دل خود نظر کنیم و آن را با الله پیوندانم  
تا ببینیم که الله چیزی را چگونه مصور می کند و بر می آرد  
و کوشش آن مصور را گرفته باشد و بر می کشد تا من آن  
بر کشیدن الله را نظاره می کنم و خوشی تن را ببیند از کم کاهل  
وار و مرچه الله بر می کشد می بینم بر کشیدن الله را و از خود  
بیخ صورت را بگیرم همواره دست الله را نظر کنیم که چگونه مرا  
از چاه مدرکم و غیره بر می کشد و همین بر کشیدن الله را نظر  
کنیم چیزی دیگر را نظر نکنیم بدلم آمد که الله گویم بان معنی که ای  
مست کتدح همه چیزها همه را تو مست کنی و مکرر میکنی  
اکنون ای الله در مست شدن ما از مصورات ننگرم در مست  
کتدح بنگرم جای که مست کتدح باشد مست شده را چه انگره  
و چه کند و من بجز نمیکنم بجز مست شده که همه عارف و اراک  
پیش الله ایستاده اند و من می ننگرم که مست کتدح ایشان را  
بر حمت مست می کند و یا بعقوبت مست می کند یا بهشت  
مست می کند و باید و زخ و رنج مست می کند و میگویم که ای الله



چو اداکن من مست کرده، تو است کجا باشد جز پیش تو که مست کنند  
توی ای الله از همه چیزها گزیر باشد مست شده، را اما از مست کنند  
سیج گزیر نباشد یعنی همه را بعد و مملوک حجت بیغی مطیع  
کرده است و مست کنند، را اما کای که کسی غافل شود از مست  
کنند می بینم که صورت و خیال سمع می شود و تن ضعیف  
می شود و دماغ ضعیف می شود یعنی تن و دماغی که موضع ذکر مست  
مست کنند، است چو بجز مشغول شود می بینم که حق تعالی او را  
دردی فرستد که ای تن یعنی بر ما بدل گزیدی کسی که از لطافت ذکر ما باز  
ماند لا اوم بدر کثافت غیر ما مبتلا شود **والله اعلم** بسجده رستم سرم  
دردی کرد گفتم ذکر الله را چنان می باید که الله را فراغتی در مدان  
در دسرو از همه درد ما و از همه اندیشه ها گفتیم چو الله را یاد کنیم باید که  
به روحی که رقت و خوشی آیدم ان را بگیریم و الله را بدان وجه  
یاد کنیم و از وجوه دیگر که رقت نیاید ان را نمی گنم از ذکر و دیگر  
از ان سیج نیندیشیم بعضی از خورد و قصور و لرزیدن پیش  
وی از بیم دوزخ وی در وقت ذکر الله سیج ازینها نیندیشیم

دیدم که تصرف الله در کفار گرفته است تا اهدا  
القرط المستقیم در ذکر الله یادم آمد بر وجه مخاطبه  
یعنی که الله را می بینم و می زارم در پیش او تا از کیفیت  
وجهات و تصور وی سیج نه اندیشم و نظر کردن با الله  
صراط مستقیم آمد زیرا که رنج با آسایش بدل می شود تا  
پنهان مستی شوم و در عجایبها که الله در ذکر می نماید  
فرومی روم اکنون اگر فرو شوم و اگر بالا روم و اگر  
ریزه شوم کجا روم اگر دریاست کیسه الله است  
و اگر آسمانست صندوق الله است و اگر زمین است  
خزینة الله است باز چون ذکر آغاز میکنم نخست  
بر وجه معایبه میکنم انگاه زان پس بر وجه مخاطبه  
میکنم از ان که غایب بود، باشم که با الله آیم و ذکر  
الله مخاطبه گویم که ای الله و ای خداوند این گوشت  
من و کالبد من استانه در رستت و من در انجا خفته ام  
نشسته و در پیش تو م و از پیش تو جای دیگر می



نروم و این کالبد من ای الله کارگاه تست و حواس من  
منقش تست در پیش تو نهاد. ام تا مرچه نقش من  
کنی می کن ای الله من پیش تو ادم که خداوند من توی  
و همه آشنا و خویشاوند و ولی نعمت من توی جز تو  
که ادا دارم و اگر از اینجا بروم ای الله کجا روم و چه جا  
دارم تا من اینجا فرود ایم و قرار گیرم چو خداوند من  
توی جز تو خداوند من دیگر نمی دانم که که باشد **و الله**  
**اعلم** با مداد آن در مسجد نشسته بودم هر کسی سلام می گفتند  
و سجود می کردند گفتیم که الله روح در اینها عرضه می کند  
و روح مرا می آید و ارگسته بدینهای نماید تا ایشان  
آن آثار را می ببینند و در اسجح می کنند از دوستی  
الله که چه بر باد و نفاق و سالوس باشد آن هم آرایش  
الله است و چون حلقان را ساجد روح خود می بینم شکر  
الله را زیاده می کنم و می بینم که الله روح در ابار و حهای  
دیگران کاهی کرده می بندد و کاهی در لشیان می کشاید و هر

هر یکی را در یکی می آرد و می دیدم که این همه از حکم حق  
قیوم است و من حق قیوم را پیش دل می آوردم و در  
زندگی الله و کار سازی و نگاه نظر می کردم دلم زنده می شد  
باز نظر در صفت ادراک خود می کردم دیدم که الله طایفه را  
در عقوبت سرما و زهر بر باز داشته است و طایفه را  
در کرامت و ناز باز داشته است باز نظر بجهان کردم عالم را مت  
دیدم باز نظر کردم بجهان موثرات و اسباب دیدم باز  
نظر کردم در یابی بی پایان و ساده دیدم و عدم در یکدیگر  
زده و در مای منبسط دیدم باز نظر کردم در جهان نه اجزا و  
نه منبسط دیدم باز نظر کردم این جهان را و صحت لا شکی  
یافتیم باز نظر در صفات بی نهایتی و بی غایتی می کردم دیدم  
که هیچ دریا در وی نمی نماید و ناچیز شود باز نظر کردم طایفه را  
در خوشی و در سماع و در شادی دیدم گفتیم که اینها بشتیان اند  
و طایفه را در درد و ناله دیدم گفتیم این دوزخیان اند باز  
نظر کردم حسد و کین و عداوت می دیدم در بعضی گفتیم که بار



در پس اینها نگاه کنم تا ببینم که کیست که اینها را در سوا کرده است  
و مرا می نماید الله را دیدم که اینها را در دست گرفته است و در  
پس من می دارد تا من ببینم و این همه نقشها را در پیش من  
می نهد تا در انکار بر می نهد و می را دیدم همان ساعت دیدم  
آن که در حجت خارج و عداوت و کین همه در پیش من سپهر  
سپید شد و شکوفه و گل شد و فروریزید در پیش من باز اگر غم و  
اندوه آیدم می بینم که آن غم و اندوه زلف مشکین الله است که  
بر روی من انداخته است آن را با بازی بینم که بر می دارد آن را  
از من کوی که الله اینها را که می بینم ره نمون کرده است بعزیز  
داشت من که نعمت الله و نعمت الله را عزیز می باید داشتن  
**والله اعلم** حسین را گفتم که بوزیدی تا اینجا که زمین مرده بود  
و غیر تو بود زنج شد اگر بوزی تا خود را نیز زنج کنی بطریق  
اولی بود از زنج شدن خودت چه خوشبختی آید کار با اندازه  
توانایی و دانی است چون قدرت و علم الله را اندازه نیست  
کار او را هم اندازه نیست این قدر حیات الله داده است

اگر بوزی زندگی دهدت که این زندگی در برابر آن زندگی  
مدکی باشد و این حیات که داری زمینی اند که نبات او خوشی  
ناخوشی و قدرت علم و اختیار آمد گفتم این باغ و حیار زار  
و پینه زاری که می بوزی چون ازود و رترشوی هم از باغ و  
هم از منافع وی دور باشی و محروم باشی چرا باغی را نورزی  
که هر کجا بروی آن باغ و بوستان **ببین** با تو باشد اگر در باغ و  
بوستان بخشی را نمی بینی باری این باغ و بوستان که از الله در تویی  
نماید نظری بکن از آنکه هر روز که در خود یابی و در جمالی را که مشاهده کنی  
و در صورت بستانی را که ببینی این همه آثار از الله است تو  
وقتی کم می شود و وقتی بیش میشود و وقتی شاخهای دیگر کون از  
تو بیرون می زند پس هر چیزی است خوشی این جهان خوابی را  
مانند که از وی چیزی در بن دندان نمی ماند اما از رخماش طلخی در بن  
دندان می ماند خواب سوز خوشتر از خوشبختی این جهان است  
پس چرا جان باید کردن از بهر خوشی که خواب خوشتر از وی بود پس  
خوشبختی این جهان را کم طلب و بطلب خوشبختی آخرت را اما هر کسی



می گوید که من اعتقادی کرده ام آخرت را و طالب آخرت و آن طلب  
و اعتقاد من کم و بیش می نشود هیچ شکلی نیست که گفتن او نقیض است  
که بر در گریزه خود کرده است و لیکن جان ندارد و زندگی ندارد  
اگر چه نقش و خت بر روحانه بکنی و لیکن کیفیت انگاه بری که بزه  
میوه اش اندر رسی امام گاه که در خود اخلاص و اشتیاق بینی و اعتقادی  
و طلبی برای لغای الله نشان است که التجانی عن دار العزور  
والانابة الی دار الخلود بیانی انگاه بدان که درخت نوزنده است  
نه بیانی الالسی که نه نیاید بدنگ پس صورت در گریزه دارد  
جولان نتواند کردن چون گوش را پنبه و سرب بیایگنی آن  
آواز بشنوی و لیکن تمیز و وف و کلمات آن را ندانی نیز سوشن  
چون بعزورد نیاید کند صورت سخن را دانی و لیکن بر معنی اش  
واقف نشوی تا آب پاک که آب ندم و آب چشم است بکرات  
بروی زیزی آن سیاسی زود اگر در تنعم و دولت و ناز آن نقش  
اعتقاد زندق بودی صحابه پاک ایوانها را بجازه مختصر بدل نکردندی  
خود بر گوشک نشستهندی و انبیا و اولیا علیهم السلام در خوشی

و کام رانی بودندی تا هم اقبال دنیا و دولت اخت بهم حاصل  
بودی و همه و سوسها از نواست و از توانایی است اما غایب  
را چه و سوسه باشد **والله اعلم** می گفتیم که در راه متحیر باشیم و از  
همه او را منقطع باشیم که تدارک تجیر راست نیاید چه  
الله است همه عاشق و محب می خواند و پس صورت  
شرایع و معاملات و قطع خصومات و حدود و زواجر از بهر آنست  
تا پاره پاره بجز الله شوم و چنان محب شوم که مرا از خوشی و ناخوشی  
خود خبر نباشد وقتی که الحیات می خوانم می خوانم تا همه آفرینها با الله بگویم  
و چون عاشقان پیش معشوق خود صد فریاد بیت می گویم و چون بجانک  
می گویم می بینم که بجانک گفتن در جمال الله متحیر شدن است چنانک  
بر سوم نگاه داشتن کسی نپردارم و هیچ اندیشه دیگر نکنم چه الله  
پس چون ندانم که ارکان را نگاه داشتن با عشق و محبت الله بسع  
نیاید و احوال وجود من از ذکر عدم و صور و غفلت و بی خبری و خوار  
و غیر وی را جوهر و عرض این همه را دیدم که حجابست و رویت الله را  
و این همه را باز دیدم که فعل الله است و الله را دیدم که در یکی خود است



پس الله محبت بفعال خود است اکنون باید که هر چه فوسن ظاهر خاضع باشد  
و باطن خاشع باشد و نمی دانم که مدار تعظیم و عبادت خضوع ظاهر است  
و یا خشوع باطن است که بنزهت است اما دیدم که عشق تسبیح است  
و عبادت تعظیم عاقلانه است و بینهایتانی و عشق همچون بویست از الله  
و من نکلنی میکنم و بر فنون بسته می دارم تا بویش بهر کسی نرود که بدین  
بوی در دستان را بس ماننا باز بسته است اکنون چون الله مستغنی است  
می بینم که بایع موجودی جنسیت ندارد و موجودات را می بینم که از الله  
نیک ترسان می باشند زیرا که الله خود را تعریف کرده بلفظ مستغنی باز  
از جهت ترک خوف ایشان را گفت که رحمن و رحیم و هر موجودی را که  
نظری کنم می بینم که وجود و بقا و فنا و عاقبت او با الله است و الله می داند  
که چه خواهد شدن و چنان می شود که او خواهد و هر فعلی که خواهم کردن  
می بینم که آن همه با اسم الله موجود می شود نه با اسم من گوئی هر چه  
من می کنم و هر فعلی که از من می آید همه فعل الله است و کرد  
الله است و من همچو اکثر بار کشتی ام اگر بوقت قیام  
بار از من می ستانند بایستم و اگر بوقت سجود بخوابانند

مخبرم و بوقت رکوع نیز همچنان و کس ج و اندک که درین بارهای  
کارها که می کنم چه چیزهاست و چه عجایبهاست و چه  
قیمتها دارد باز دیدم که الله روح مرا ساعتی در چهار جوی  
بهشت غوطه می دهد در می و شیر و انگیسن و آب هر ساعتی  
ساعتی جام روح دارد جوی خوشی فرو می برد و در جام سر من  
که ده گوشه دارد یعنی چشم و بینی و گوش و زبان و آن شربت خوشی  
را از هر جایی بر اینها می رساند تا من بکسر و بکرم می رسانم باز  
می بینم که همه خوشی من از آب حیوة منست چون حیات  
از آب بهشت که نوع بنوع است و این حیات من زیاد  
می شود هم از آب حیات من و راحت من بیشتر می شود  
**والله اعلم** سبحانک اللهم آغاز کردم دیدم که این  
را الله می گوید بمن و این صورت تعظیم را الله است که در  
من هست کند تا و هم من قطع می شود که عبارت از وی الله  
می آید و الله است که آن حالت را الله می گوید و الله هم  
می گوید و سبحانک می گوید و این را بمن می گوید از بس که تعجبها



در من و انقطاع او با من است اکنون سبحانک اللهم لفظ  
مخاطبه است هرگز کسی نگوید که دروغ است و مخاطبه نیست  
و مخاطبه بی حضور ممکن نباشد چون من نظر بالله می کنم محومی شوم  
و معدوم می شوم باز چون نظر بعبودیت خود می کنم موجود می  
کنم گفتیم که ایکنی که اثبات او کنم و نظر با او کنم و پس چه بعد  
گفتم خود را بعبودیت ثابت کنم و در وقت ذکر اگر نظر ببندم  
و اختیار خود کنم زاری و رقت بدیدم می آید و در ضمن ذکر می  
گویم که بندگی تو م و کناه کارک تو م و باز چون نظر بالله میکنم  
و نظر بکلم الله می کنم اختیارم میرود و در حیرت می افتم و رقت  
میرود و عجب بین می شوم اکنون در وقت ذکر الله نظر با اختیار  
خود و نظر ببندم کی خودی کنم تا مانع نشوم و چون مانع شدم  
و از کار فروماندم نظر بالله کنم و نظر باز با الله کنم تا عجب بین  
شوم بیک نظر بفتح ام و بیک نظر افکنم ام باز نظر را  
پاکیزه می کنم در وقت ذکر زیرا که ملک نظر از ان الله است  
و الله بر ما نظر است باز اجزای خود را گفتم چو الله ناظر است

بباید تا در تعظیم الله نشست شویم دیدم هماندم که همه اجزای من  
کرد بر کرد روح من ایستادند و اقدار کردند بر روح من چنانکه  
اقدار کنند با ما م در کعبه و همه محومی شوند در نماز بحضرت الله و  
و روح من چون پری در میان نشسته و اجزای من چون سوزان  
کرد جهان کشته باریا صفت بنزدیک روح من همه باز آمد  
و سر تا بر زانو نهاد و بوجد مشغول گشته و همه سخن گویان خوش  
بوده کوتلی که ادی و حیوانات و آب و خاک و باد و شمس و قمر  
برابرندی در عبادت الله و چنان باید که تعظیم الله م  
اجزای مرا خوشتر از همه غذاها بود و خوشتر از همه شرابها بود  
و پستی آن از پستی همه مسکرات قوی تر بود باز  
در روح خود و در موضع علم خود می نگریستیم که این چندین نوع  
علم من و غیر من از روحها الله چگونه نقش می کند باید  
که معین ببینیم الله هم داد کرد در آن میز و نش  
و حکمت نظر می باید کرد تا عجایب بی نی باز بنیاز از الله را یاد  
یادمی کردم که ای الله می خواهم تا چگونگی ترا نگاه کنم دیدم که



صورت قفص بدیدمی آید تا هیچ نبینم کفتم پس صور همچون  
قفص است که البته این مرغ روح ازین جای بیرون می رود  
باز دیدم که صورت از الله مست می شود و هم با الله بازی کرده  
و نیتش شود و الیه المصیر کفتم که آخر مقدم بر صور چیزی بود که  
تا صور از مرکب شود و رنگ گیرد و منظور شود اکنون من آن  
سابقه را نظر میکنم که هیچ ماسیت ندارد همچنانکه هیچ عده  
لی یکی نبود هیچ صورت و منظوری آن نبود باز دیدم که روح  
من افتابست تا دیوار صور و هوای ارادت نمی باشد روح  
من نمی نماید و تا لوح صور نمی بود خط و نقش روح من بدیدنی  
آید اکنون ای الله شکوفه روح مرا فراغتی بخش از یاد سرد  
اندیشه آن آدمیان و آن کسان که با ایشان صحبتی دارم  
که ایشان در خوشیهای فرده خود مستغرقند و از خوشیها و  
ذمائی من بی خبر اند یا اگر نه ای الله روح مرا بی خبر کرد آن تا هیچ  
گونه نظرش با ایشان نیفتد نه بخوشیشان و نه با خوشیشان  
ای الله کل برک شکوفه روح مرا از تابش آن خوشیهای ایشان

گاه می دار تا بباد سرد تویی و حرمان و مجانبه سیاه و فسد نکرده  
**والله اعلم** شب بر خاستم نظر با دراکات خود می کردم دیدم که  
در اکاتم چون مرغان دست آموز بذات الله میرفت و پرت  
با نشان می سوخت و اثر آن بدماغ و استخوانهای من میزد  
و سر و دندانم دردمی گرفت و من بی سودای الله نمی شکلیفتم  
و بدو نمی رسیدیم چون سبح بسج آدمم امام قرآن آغاز کرد و  
از حور و مقصور خواندن گرفت یعنی که الله میگوید اگر مراد دست  
منی دارید دوستی خود را در اینها طاهر کرده ام غل و دستی مرا از  
تخت پشانی حور عین و آب زلال دل ببرد و فراد  
نوشین اینها مشاهده کنید و دلبری در اینها مطالعه کنید  
و مجلس انس مرا از خلد برین و سینه ها و ریاض بهشت  
مشاهع کنید که بجال ذات من نرسیدنی اینها و درین جهان این  
خوشیها را سزای طبع و موافق دیدم و دران جهان آن خوشیها را  
جای رضا فریدم تا در مرد و جهان چیزها را براید و دستی من می  
بیند و این همه که درین جهان است زخای منست و آن همه



که در آن جماعت جاهلای منست پس دید ما بر صورت های الله  
دارید و بدل در حقیقتها کردید چون قوت کیریدر آن مجالس  
از دیدن جاهلای خوبان و کینه کسان من انکاه جمال من بتوانید دیدن  
دل بروج الله دارید و چشم در صورتها بحال الله دارید نظر در ادراک خود  
می کردم دیدم که ادراک در من نبود جای دیگر بود و آن آمدن ادراک  
و رفتن ادراک در ضبط و اختیار من منست باز دیدم که آن ادراک  
منم پس مرا الله می آرد و می برد مرزمانی کوتلی من با سه چپیده ام  
مرکا که الله آمد و آورد و من صفت الله ام و مرکا که الله رفت  
و ابرو و نخوت فی من روحی اکنون من فارغ باشم از وجود و تغیر  
احوال خود چون صفت الله ام در وقت اجل الله بیکارگی از من  
برود و در وقت خواب پارنا برود و در وقت خیرگی من در  
غفلت من که چهره معین نبود اندکی رود از من باز در وقت  
ادراک معین من همچنان باز الله چون اقبال نماید من را بسیار چهره  
معلوم شود و صاعداً مثال آفتاب که ماه و ستارگان اتباع  
و بند چون غارب شود جهان ظلمت شود باز چون ستارگان

و ما به پیا شد روشن ترک بود باز چون اثر آفتاب در صبح  
بیدارید روشن تر شود باز چون آفتاب بیدار آید و بلند شود  
همچنان روشن تر شود همچنان من نیز در وقت عدم نیک  
مظلم باشم باز وقت خواب روشنتر شوم باز بوقت خیرگی  
روشن تر شوم باز بوقت ادراک معین خود دیگر روشن تر  
شوم باقبال الله هدی للمتقین الذین یؤمنون بالغیب که شتم  
ای الله من ممکن ادراکم و ادراک را بر غیب بتو برستم و بیاید تو  
ادراک را صرف کردم و یقیمون الصلوة یعنی باقامت صلوة ادراک  
را بخصوع بتوصیف کردم و ما رزقنا هم ینفقون و ادراک را  
براه تو خرج کردم چو بهترین من ادراک است ای الله  
همه را مصرف بتو کردم زیرا که خون و ریم و گوشت  
حضرت را نشاید از الله الهام آمد که خون و رگ و شئی ترا  
بمحل قبول نهادیم و عفو کردیم و قبول کردم بیکت انصاف  
ادراک تو بما که ان الله اشتری من المؤمنین دین بودم که زین  
قرآن خواند تا نظر معانی قرآن شدم و ناظر صنایع الله شدم



اندیشه ام آمد که در جهان می نگریم رحمت و لطف و قدر احسان  
و انعام الله را نظاره می کنیم بجز این تا چه شود درو الله را ازین چه حکمت  
خیزد و ازین نظر و آنچه سود دارد الله الهام داد که چون نظری کنی  
در جهان صفات مآخا را بدان و از نعمتهای من آرزو بری و دوست  
کنی که از من بطلبی و خاضع من باشی و دوستی من باشی و چون  
در مکاره من نگاه داری و این کارها معرون رضای من باشد و آن  
کسی که در تجمل آسمانها و زمینهای من نظر کند او مردود من باشد  
این را فهم کنم و آن را بنوازم یکی را بر می آرم و یکی را فرو می آرم  
خافض باشم و رافع باشم و قهار باشم و مذمت الله پرستان و ستاره  
پرستان را میگویم تا همه را نظر بوجه کریم من باشد و اگر گوی که  
این چه حکمت باشد که کریم کار از بهر این کند و حکیم این ورزد  
گویم خود حکمت جز این کدام را می دانی و کار از بهر  
چه کند جز دوست را نواختن و دشمن را کداختن و تجمل  
خود را عرضه دادن و طالبان را دوست داشتن و نامتلفان  
را مخدول کداشتن بازمی دیدم که این نظر من اشاره الله است

و محض فعل الله است باز دیدم که نظم چون بدماغ و سرم افتاد  
بوقت درد کردن کوتلی که الله در ایشان می نکرد و همه اجزای من بری  
خیزند و بتعظیم بخدمت الله می ایستند و بزاری و ناله می  
باشند و همچنان اگر نظم بوقت شادمانی با جزای من می افتد  
همی بسیم که همه اجزای من عاشق و ابر بر می خیزند و خدمت  
الله می کنند و اغانی تسبیح بر زبان می گیرند و همچنان  
نظم عجز جوی از اجزای تن من و اجزای جهان که می افتد  
ببینم که زود بخدمت الله تعظیم قیام می نمایند باز گفتم که بخود  
باز روم و هم از خود نگاه کنم یعنی از روح خود نگاه کنم تا از وجه  
ادراک وجه صفت می خیزد و آنچه می پیوندد و چه آسبگی زند  
بروح من دیدم که حواس منی من از روح من چون پنجه جوی  
میرفت شیر و انگبین و آب و می و من دیدم که این همه از  
روح من بیرون می آمد باز نظر کردم که این روح من از کجا روان  
شده است با چندین شاخه نهاد دیدم که این همه از الله روان  
شده است و نظرمای خود را و روح خود را و خود را می بینم



که همه از الله روان شده است و جمله روحهای خلقان را می بینم  
با این شاخها همه از الله روان شده است و جهاد جمادات  
و نامیات و اختیارات و ارادات و قدرتها همه از او روان  
شده است باز این همه را می بینم که بنور الله و صفات الله  
و سبحانی الله و بی چونگی الله روان شده است و هیچ کس نیست  
و می بینم همه جای کرسی حکم الله نهاده است در همه چیز با حکم  
می کند و می بینم که پیوسته این صور را در آب حیات می فرستند  
**در علم** بمسجد رفتم ذکر می گفتم رشید قبایی را دیدم صورت  
او از پیش دلم نمی رفت گفتم دوست دشمن مرد و ملازم دل اند  
تا با غیر الله بیجا نشوم خلاص نیایم و دل سلیم نشود گفتم تکلفی  
کنم و دل با الله مشغول گردانم تا دل بخیزی دیگر نپردارم دیدم که صورت  
دلش نظرم می آید تا من همه از او با الله می رستم همه از عرضش  
و همه از اجزایش یعنی از رنگ حشیش با الله می رفتم تا ببینم  
که این رنگ حشیش و اجزای علیش از کجی مددی یابد  
دیدم که مرغی چون کبکیش در جیبش دارد و چو تغال اندر زده است

با الله و مددی که بر او از الله و همه اجزای دل بچندن مدد از  
الله می گیرد و همه اجزای عالم را می دیدم از عرض و عرض و هر چیزی که  
است از مویگان و خیزنداران الله همه این مدد ما را از عقول  
و هواس پاک می گیرند درین عالم خیال عقل چون مالاک روشن می بینم  
که موج میزند باد ستها و پایها و مددی که بر او از عالم  
روح باز در مریخی که نظری کنم درمی دیگر کشاد می شود لا الهی الا  
پس معلوم می شود که اگر در الله کشاد شود چه عجایبها که ببینم اکنون  
اول از عالم اجزا به عالم اعراض اندیم و از عالم اعراض به عالم عقول و  
حواس اندیم و باز این عالم از عالم ارواح مددی که در عالم ارواح  
از صفات الله مددی که در عالم کدای عالم دیگر است دستها باز  
کرده سایه از تا از آن عالم دیگر بکف دی چه دست تا  
هر چه حضرت الله نزدیکتر می شود آن عالم پاکیزه تر می شود تا عالم  
عقل شد و انحاء عالم روح شد و انحاء عالم صفات الله شد  
باز از وی صفات الله عالم صدمه از روح است موج می زند  
و چیزی که می آید از خوشی و راحت که در او آید لاجرم حضرت



اللہ بی چون و بی چگونه آمد اکنون مر جو از اجزای دل را نظری کنیم که چه  
گونه ساده و سود و کرد کرد چون خیال روشن معلق زمان از الله  
مددی گیرد و بقای ستاند و من ان را می بسنم باز چون نظر میکنم  
که الله نظر و احکونه مستی کند مر آیت می بینم که نظر من با نظر الله  
می باشد عجب است که نظر من طریقی که سوی غیر الله است چومی بیند  
در غیرتش میگیرد باز چون سوی الله می نگردان در غیرت نمی ماند  
و از آن پس بیرون می آید عجبم می آید از معجزاتی که منکر  
مر رویت الله را گوید تصور الله نمی توانیم کردن پس وجود نبود  
رویت الله را گویم اگر تصور نمی توانیم کردن دلیل آن نبود که موجود  
نشود زیرا که این نظر ما موجود و مخلوق بفعل الله است اما متصل  
است با الله و نه منفصل است از الله و جو این دو وجه  
در تصور ماننی آید با این همه موجود است این نظر ما بفعل الله بچنین  
حقیقت الله و صفات الله موجود است مر چند در تصور ما  
نمی آید و بچنین است روح مانیز باز وقتی که عاجز شدی از ادراک  
الله همین عدم و سادگی و محومی دیدم کفتم پس الله همین عدم و محو و

و سادگی است از آنکه این همه از وی موجود می شود از قدرت و علم و جمال  
و عشق پس این عدم ساده حاوی و محیط است در محدثات را و قدرت  
و محدثات در وی چو خا ربنی است در دریا و می گویم ای الله معذور  
دار که نمودی خود را بمن من از سوات همین عدم ساده دیدم  
اکنون تصور روح از مصورات واقع است آن را روح تصور نتواند  
کردن چنانکه الله و اوصافه و امور غیب پس آنچه نامصورا است  
محال نباشد **والله اعلم** الله می گفتیم برین معنی که همه اختیار و ارادت  
و قدرت و فعل الله است و همه خوشیها در اختیار و قدرت و فعل است  
مجبور خود نام با خود دارد یعنی بی مراد و بی چاره و عاجز و بی مزه که جبری شد  
اورا زندگی مانند چو من ذکر الله میکنم که ای الله و اختیاری ده و فعلی  
بخش و ارادتی بخش اگر فعل و اختیار بخشد الله ما خود در آن شکر  
نعمت کنی گزارم و می باشم و اگر اختیارم ندمد در الله نظر میکنم که ای الله مختار  
و مرید و فعال مطلق تویی اکنون وقت فکر و تفکر هر خیالی را تا نام که  
بیرون آید که خیال همچون سخن است و باز خوشیها هم در فعل و اختیار است  
دلیل بر آن که لفظ جبر دینی مرادی است عمل بود باز گفتیم که بهر کس سخن نمی باید



گفتن که فرموده ماند پس گفتم در دهان نکریم که سه پرده است سخن گفتن را و در دل  
دل نکریم که چندین پرده است اندیشه سخن را تا از کزانه بیرون نیارم ازین  
پرده تا ای زبان راه باریک است و عمل دل را چون این راه را که زد م  
بیرون نیاید باز رود سخن مغز دل است که از راه زبان بیرون می آید هرگاه که  
سخن راست بود دلی راست بود باشد مگر سخن چون بل صراط است  
باریک و تیز تیزی او صدق است که اگر بر کوه نمی بگذارد و باریک است  
که هر کسی بدان راه نیابد بجز قدر که درین راه سخن بر روی بر همان اندازه بر  
صراط بگذری از عزیزتی چیزی باشد راسخ باریک کردن یعنی بخزینة رسیدن  
دستوار بود که خزینة را پاسبانان و نگهبانان باشد و هم موضع استوار است  
اما چه ویرانه باشد اسان توان رفتن عجب چگونه خزینة است بهشت و عالم  
غیب که همه پراز کیمیا است که یک ذره از آن کیمیا بر دست آفتاب و ماه و  
ستارگان مایلند تسخیر خودشان چون درشتهای مغزی بر نطق آنگون آسمان  
تابان شد وقتی که الله آن کیمیا را از ایشان باز می گیرد همه چون تابه سیاه  
بیرون آیند من در شب چون از خواب بیدار شوم در جهل ابراج حالت  
خوش و ناخوش و فکر و ادراک و دل غیر وی بیرون و اندرون خود در سر مجموع

اینها نظر میکنم می بینم که این همه موجود بالله اند و از الله مست شرح اند  
و در وقت خواب الله مرا استراحت می دهد و در وقت بیداری احوالی  
دهد و از بهر آن می دهد تا او را شانس و دوست و در ادم و آرزو  
از و خواهم اکنون هر جزوی از اجزای من می گوید که اعوذ بالله یعنی هر راحت  
از الله می خواهم و همه کشتاد از روی دید الله میخواهم و همه امید من و خوشیهای من  
بالله است چون مرا از الله بیاید می دانم که الله را بخودی گشود بدوستی اگر کم  
مرا بخود میخواهد در آن دم روح خود را می بینم که سخن کمان و حاضر و از حضرت  
الله می آید و همه کسوتهای غفلت و صور را بر خود می دراند و ضرب می کند عاشق  
وار و همه کارها و جدها و جهدها و تعظیم و طاعت و رحم و شفقت حلقان  
می ورزد باز نظر میکنم که این همه مشیتها و فعلها کمان همه به مشیت و فعل  
الله است نه چنانکه همچو جبری مرد و گستاخ باشم باز با خود می اندیشیدم  
بدانک روح من معظّم الله است و متفکر کار الله است و می ورزد تا  
دوستی الله زیاده شوذ بیخ و جوی نمی نمود که این احوال مرضی الله باشد بیانی  
الله را داد که سرزد دوستی از یک جانب نباشد و دوم تقدیر که روح کسی دیگر  
در بند دوستی تو باشد و در بند آن باشد که تا دوستی تو او را حاصل شود انگاه



دوستی قایم شود پس انتم که این کوشش من در محبت الله همه مضی  
الله باشد **والله اعلم** نظری کردم بجا بجمال و خوبان که الله ایشانرا  
بدین نوعی کافرین است باز نظر کردم که الله این خوبان را که چون پرده صنع  
پرده جان کرد ایند است تا بدین زیبایی است کفتم چو صفتش  
بدین دل ربایی است تا عین الله چگونه بود باز می دیدم که ترکیب صورت  
چون ترکیب کلمات است که بکن گفتن همه چیز موجود می شود پس همه عالم سخن  
باشد که بیک کن هست شرح است چون سخن او بدین خوشی است  
تا ذات او چگونه باشد من همه روز کوش می نمودم و این سخنانش می شنوم  
و نظر میکنم این سخنانش را که موجود شده است می بینم زیرا که من همین عقل  
و تمیز و تدبر و فرما و خوشیها ام و این منی من در کتب انجرا چشم است  
بل که در کتب این معانی است و این منی من از کیست از الله است و الله  
کیست آنکه این معانی صنع او است چنانکه الله را چگونه نیست صفتش را  
هم چگونه نیست کوتلی که منی و توی ما قایم بتوی الله است زیرا که صنع الله است  
پس من بماره با الله مشغول می باشم و هیچ چیزی دیگر را با الله باید نکنم که ذکر الوحشته  
وحشته اگر حال بیستم الحمد لله گویم و اگر نقصان بیستم ان الله گویم اگر کسی

گوید که در از الله هیچ و نیست گویم که بوقت فراق بیدید اید که مرده بوده  
است یا نبوده است باز می دیدم که سمع و بصر و فعل الله می چون است  
از آنکه شکل صورت از حد سمع و بصر و فعل نیست از آنکه صورت و شکل  
بیک دیگر متناقض و متسانی اند و سمع و بصر و فعل باقی است و عینیت  
و شکل و صورت عدم و نقصان این مرده است و جمال و نوعی عشق نیز معانی  
اند که عرض عدم او باشد و شکل و چگونه منغص عشق و جمال باشد هر گچا که  
عشق و محبت بحال باشد از چگونه بیانی نتوان کرد و هر گامی که چگونه  
آمدن گرفت عشق و محبت رفتن گرفت جمال کم شدن گرفت پس چون  
فعل و صفات و جمال الله کمال آمد الله را چگونه نباشد پس الله صورتها  
و جمالها را چگونه بیا آریض و دایره مستی خود کرد انید یعنی جمالهای با چگونه  
چون شوره خاک ریض آمد فرد و برزان پس اینها بحال و فعل و صفات الله  
چه ماند که لیس گمشده شی و صواب السبع البصیر پس الله محجوب آمد بشکل حضور و چگونه  
الکون اگر عارفی آتی کند او را که هر چه آتی کردی که او هیچ بیان آن آه نتواند کردن  
از آنکه آن آه از جمال بی چون بود پس چگونه چون بود آن راه و اگر اشک  
از چشم می بارد از بی چون می بارد تو از چونی اشک مطلب من نیز بوقت تذکر چون



چون نظر بالله و فعل الله و جمال الله می کنیم و میدان را می گویم که شما  
نیز آسمی کنید و می پرسید از چگونگی این امر وقتی که خاموش میکنم از ذکر الله  
و از آن کردن و اندیشه زمین و شکل آسمان و غیره می پرسد خاطر می آید  
کوئی که الله روح را و معرفت را و داد و باز زمین هموار کرد و باز چون  
روح را بر روح و ریگان و معرفت کشاد داد کوئی که در از زمین قیامت  
حشر کرد و حیات داد بعد از مرگ اکنون مر ساعتی در اندیشه است خب  
و بسبب مر اندیشه خوش را حشر است باز چون الله می گویم خدای  
وصفات جمال الله و آثار صنایع و عجایب او مفهوم و مشاهد می شود  
و چون الله می گویم می بینم که الله گفتن من از و رای او از و و فهای  
منست و واسطه بین الله همان پرد او ازست بدان تنگی اکنون  
واسطه میان الله و میان وجود عالم و اجزای جهان و میان من و فکر  
من همان پرد تنگش منست که او از است و الله را می بینم  
که از پس آن پرد تصرف می کند همه اجزای جهان باز گفتیم  
که در خود نظر کنیم تا از روی اجزا و احوال افکار خویش الله را بینیم  
دل بصورت میدان می رفت گفتیم همه خوشیهای ایشان بدان نمی آرد

که در از نظر کردن بالله بازی دارند همچون خاشاک می شوند درین چشمه کرم  
نظر من الله فرمود که چون تو بسبب مدد دوستی ایشان حضرت ما غیبی میکنی تا  
مایه ایشان بری مانیز ترا بنزد ایشان بازی فرستیم تا ایشان مایه برانی  
تو که مائوتی باز در افکار و احوال خود فرو رستم چنانکه کسی در زنگا کند  
تا گوهر آن ببینند همچنان در سر جمله خود نکاه کردن گرفتیم تا بسببم که این  
سر جمله من کجا با الله میرسد هر چند بیشتر رفتم چون شاخ شاخ در یکدگر شنای  
می دیدم تا فروزمی رفتم چه عجایبهای دیدم که بوده است و هر آینه  
این روشنیها و این احوال که دید می شد از اثر صنع الله همچنان محسوس  
و معین مشاهد می کردم و می دیدم چنانکه روزی بیستم اگر این مشاهده  
را انکار روادم انکار روز را روا داشته باشم الله اکبر گفتیم یعنی از  
انج من الله را می شناسیم و می دانم از ان بزرگتر است و بزرگوارتر است  
و ملک او از انج مصور منست بیشتر است و بزرگتر است گوئی الله گفتن  
من همچون دانه است جمله موجودات لی نهایت که صد نفر شاخهای طلا  
مختلف بر آید که بر کف اش عقل و تمیز است و قدرت اکنون  
الله می است و همه نغمهها از حیات است هر جزوی از اجزای جهان که



که کسی را ناخوش نماید از روی سستی است و جادوی است و نایمی است  
اما از روی حیات مد نظر باشد و نود و نه نام الله عین الله است  
هر بابنت و همه کم است و همه حیات است اما مجربان را همه است  
**والله اعلم** رب قدرتی من الملک گفتیم ای الله ملک این دنیا چیزی  
محسوس است از ملکها که تراست در پرده غیب و علمت من تاویل الاحادیث  
و در آموختی باین سخنهای را که در خواب می شنوم از اسرار غیب تا هم  
در بیداری ز من باشم و هم در خواب ز من باشم فاطر السموات و الارض چنانکه  
زمین را از آسمان بشکافتی همچنان پرده غیب را بشکافتی تا من بر آستانه  
آن نشسته ام هم این جهان را می بینم و هم آن جهان را می بینم انت  
ولی فی الدنيا والاخرة دنیا و آخرت تراست و من نیک عاشق آخرت  
گشته ام از آنم نهرمند گردان و جانم بردار که صبرم نماند باز تا تل کردم که  
دل بر چه نهم و چه چیز را بر زبان دارم و دم بکدام نیت ز منم گفتیم که نظر کنیم بر  
همه خوشیهای این جهانی و آن جهانی و خواب و راحت و مزه ها و مست شدن  
بعد از نسیتهای دیدم که الله همین صفات است که یاد کرده شد و آن که دم  
میزنم بز نیت ذکر الله آن هم الله است باز روح آدمی را نظری کنیم گوییم که

که اندیشههای پراکنده و نظریهای پراکنده است که چون دیک می جوشد  
و بس و این صفات روح آدمی مغلوب بدانت که آنج باید کرده شد از  
خوشیها و تغیر و چیزها و منت شدن و خواب و راحت که الله همین صفات  
و این معانی موجود است بذكر الله و باز این معانی روشن بختار و  
لا اله غیرک می شود یعنی ای الله خوشیهای هر دو جهانی بجز از تو کسی دیگر حاصل  
نشود دست شدن بعد از نسیتهای بجز از تو از کس دیگر نباشد گفتیم ای  
الله در هر چه باید از تو طلبیم که خواستیم همه را و رزق همه را تو  
می دهی و بهر حال همه را تو داری که و ما بین د آیة فی الارض الاعلی الله رزقنا  
من نیز از الله بحالت وحشت رزق موانع میجویم و از الله میجویم  
تا و از ذات خود صورت موانع دهد در حال بقا ضایع شهوت  
از الله روزی محل شهوت می طلبیم و از الله میجویم تا و اسم از ذات خود  
صورتی دهد در قضا شهوت و در وقت مجامعت روزی غذای  
طلبیم هم از ذات الله تا و اصوتب غذا و مدد از ذات خود می گویم  
که ای الله چون ما لکم تولى من بکه باز کردم و هر چه خواهم از که طلبیم و در وقت  
نی کاری از الله روزی یاری می طلبیم تا بر در او روم و بر او در او رزم و کردار او



کردان شوم و در وقت نماز روزی تعظیم از الله میطلبم و تن خود را فربه  
می دارم ازین نعمتهای که گفتم و نعمت من و روزی من که از الله میطلبم  
اینست اکنون چون الله را بشادی و خوشی و فرح یادی کنم عجایبهای او را  
می بینم و چون ملائقتی بدید آید باز الله را یادی کنم تا ببینم که نحو  
کردن آن هم از الله است یعنی در هر دو حالت الله را شامح  
میکنم **والله اعلم** سبحانک و عنفرا نک میگویم گفتم ای الله چون بود من و  
سپتی من از تست و نظر و درک من از تست و عقل و روح من از تست  
و چشم و سمع ظاهر و باطن من از تست چگونه من مخاطب تو و مقابل تو  
و لب بر لب تو نباشم و جمله اجزای من چگونه در تو نبود **الله الهام**  
داد که این همه معقولها را تو و نظر تو بدین وجود الله است معاینه و محاسب  
تو همین نشش مشاهین را می سیج و جی ثابت میدار که گفتم ای الله مگر  
مخاطبه من با تو چون جمادات و اجسام لطیفه را مانند همچون باد و سوا  
و آب که خوش می وزانی و روان میکنند و او را از تو هیچ خبری و او را  
خود خود نیست **س** تو ای اکنون بنشینم سر سره نظر میکنم تا خبری  
ترا ای الله می بینم و عشق من از دیدن تو بر فزون می باشد و می بینم

که الله بر من بار باره خود را جلوه می دهد گفتم که ای الله از دور بینی  
از عالم غیب تجلیت و طلعت چنین خوب و شیرین است تا از  
زودیک لطف تو چگونه باشد بازمی دیدم که اجزای کالبد من و از آن همه  
عالم و همه اندیشهها کوتلی که همه عقل و حیات دارند که چنین فرمان بردارند  
در خیره و تبدل و فرمان برداری الله در عمارت و ویرانی و این  
ادراک من و آواز و بیان حیات و عقل ایشان است **لا ادرم عشق**  
الله همه اجزا از اجزای من هست می شوند و خوش می شوند همچنانکه  
در وقت راندن شهوت همه اجزا خوش شوند باز هر گستی  
چون کف را ماند که از من بر آید و بیفتد و وقتی که از الله اندیشم  
می بینم که الله این حالت مرا چگونه مست کند و بیداری آرد اکنون  
ای حالت من و ای روح من همچنان سبح کمان افتاد باشد و الله را  
باز در الله نظر میکنم در آن وقتی که این ادراک مرا و حالت مرا مست کند  
می بینم و چون الله میخواهد تا ادراک مرا مست کند من همانجای باشم  
بالله والله را بوی نمی دمم و در الله می غلظم و سر بسجج می نهم همانجا که ای الله  
مرا از خود جدا کردی و هر دراد هوا مکن و مرا بغیر خودت مشغول مکن **گفتم**



اللهما ولهما وعشقا و مرکه سزای پریش است و عشق است از  
تو است باز دیدم که پریش و عبادت نهایت عشق است و  
غایت دوستی است هر چه کم از است آن را محبت و عشق اندک  
گویند ای الله من هم را از خود محوی کنم تا من عشق ترا ثابت کنم  
زیرا که از روی جمال تو نوعی دیگر است تا در همه چیز را از خود برگیرم بمنزه  
تو ای الله رسم الله الهام داد که تا از خود و از همه چیز بی خبر نشوی از ما  
با خبر نشوی پس گفتم ای روح من از حیات خود بخود الله رو و بر  
کدام نوع که الله حیات ترا اشارت کند بدان نوع مشغول می شو و عمر را  
بران می گذار و در دقائق آن نظر میکنی اکنون میخواهم که روح خود را بدانجا  
رسانم و بدان صفت و حالت رسانم که روحهای دیگر را برابری با آن  
حالت ایشان و آن باید ای اندیشهای پریشان از ایشان فراموش  
شود و نا بید شود درین روشنی حالت من چنانکه تارکان و روشنایی  
چراغ بروز نماید لا جرم چون روشنایی من ایشان را بنماید مرا  
برابری **الله اعلم** بروی در نظری کردم می دیدم که الله در چگونه رحم داد است  
و او را با من و مرچه در جهان غم است ان از رحمت الله است

زیرا که غم از نقصان حال باشد تا مره نباشد کمال غم نباشد نقصان حال اکنون  
مهربانی الله از من محسوس تر چگونه باشد باز نظر از ما در با الله افکنم دیدم  
که جمله اجزای من ناظر شد با الله باز دیدم که هر جزو من از چشمه حیوان الله  
حیات نو نوی نوشد و کل دریا حین و سمن سپید و زرد و صحت می روید  
از من اجزای من و از من چشمه حیوان و این دریا حین صحت نفس تر  
از دریا حین ذکر است و این را محسوس می بینم که الله می هد بمن  
باز می دیدم که کمال ایمان مؤمن رویت الله است از بس که مؤمن بر شوی  
کند پاره پاره ببندد الله را از بهر این معنی گفت که مؤمنان در آخرت  
نشینند بمنجا بنشینند اما معتزلی چون کمال کرده اند داشت هیچ بنشیند  
گفتم ای الله بسببی ساز که اب ادراک مرا و روح مرا موای وصف تو و یا  
سوی عالم غیب تو نشف کند و بدانجا رود ای الله پاکی و دوری از  
عیب تراست مرا آن موشی که این را بدانند ای الله آن موشم ده که  
لی قرار تو باشد و چشمهای مرا آن نظر ده که آویخته جمال تو باشد ای الله  
آن نظر و آن دریافت و آن ادراک با رزانی دار دیدم که ادراک من دست  
که الله گرفته است و بدان سو که صورتها و جاهای خوبت بر می کشد



باز نظر کردم که اسرار که مراست می کند و بر می کشد و صورتها را نیز  
گرفته است و بر می کشد و عقل و دل و حواس و آسمان و زمین و هر چه  
در صورت می شود همه را اسرار گرفته است و بر می کشد تا من  
می بینم که قسم ای اسرار نظر مرا زیاد کرد آن و مرا زیاد از آن نظر ده  
که سخن را دادی و مرا بجمال تو زیاد از آن نظر ده که زینجا را ادنی جمال  
یوسف و آن نظری از جمال می باشد که برادران یوسف جمال یوسف را  
دیدند و مد موش نکشند چون نظرند آشتند یارب چه دولت  
است آن نظر تا یکی از زانی داری مگر نیز دیگران و مقربان خود اکنون  
قربت و بعد بالله چگونه باشد چنان باشد که اندیشهای تو چون بغیر  
الله بود بعید بودی و چون اندیشه و عشق تو بالله شد قربت کشتی مر چند  
سه اجزای جهان از افریدن الله دور نباشد ولیکن در تعاقب این  
دو حالت نگر آن یکی را قربت گویند و آن یکی را بعد گویند اکنون سعی میکن  
تا قربتت زیاد کرده بعد باز دیدم که دوری و نزدیکی حضرت الله چنان  
که اندیشه تو و عشق تو و غم تو در بازار و کارها و معصیتها بود چون از آن  
جایها باز آمد حضرت الله و عرش و بهشت پیوست این قربت است

باید اما پرده غیب در میانست و این پرده در دست نه در اسرار که اگر پرده  
را برداشتی دنیا نماندی ولیکن تو این فرزند اندانی تا الله در آن جهان در  
تو نیافریند همچنانکه درین جهان هر چه نیکو صفت و نیکو با تو  
بکنند ندانی تا آنگاه و توان در دنیا فریند ندانی و هیچ ندانی  
که این فرما از کدام چشمها و از کدام جای در تو می آید مگر از سلبیل و نسیم  
بهشت روان شد است و تو جوی گویشتینی که اینها از تو  
رواست **و الله اعلم** می اندیشیدم که این اجزای ما چند هزار ساله  
بافت است این حرف اندیشهای ما چون سبزه و زعفران از کدام  
سینهها پرشته است و یا چون مورچه از عارض و نمکین کدام خوبان  
پروان روژیت است و در سینه بارز یکدیگر افتاده است  
باز می دیدم که الله بنهایی درین پرده غیب کارهای می کند و همه کسان را  
لی مرادی دارد و هیچ کس را نخود راه نمی دهد نه از نوشته نه از بنی نه  
از ولی نه طالم نه مظلوم هیچ کس بر چگونه کار او واقف نمی شود و او  
از انجا بیرون هر کسی را فرمان می فرستد و حکم و تقدیری می کند و هیچ  
کس را کار بر مراد او نمی دارد و اسماحت و چگونه راست اسرار کند



کرده است بن سایلی بر فعل الله اما درین جهان تا سحر ازان نگردد  
پایان تصویر و تخیل هر کسی را کرده است تا هیچ کس ازان بیرون نیاید  
هر که قدم ازان حد بیرون نهد چنان غارتش کنند که مست شود و چنان  
سرمازندش که بفرود و یا سموم چنان وزد که بسوزد باز دیدم که جهان همچون  
سرای و کوشکی است که الله بر او آمده است و معانی او را در وی چون  
اشخاص با خبر روان کرده چنانکه غلامان پادشاه در کوشکها و رواقها  
نمی نشینند و می خیزند و جواهر من همچون دیوار سراهاست که در وی  
معانی می روید و این جهان کسی را خوش بود که او را در آن عدن اشتبامی  
باشد آخرا از جهان من چگونه خوش نباشم که همه نفس در من الله می کند  
و خاک و صوای مرا و همه فرمای و آنچه خودی خود می سازد و مستی کند  
و می بینم که اجزای من خوش تکیه کرده است بن سایلی بر فعل الله اما  
درین جهان مرا فعلی می باید کرد و نظری باید کرد که تدبیر و رای من و نظر  
من چون رگ رگی باشد که سمع می شود تا چون دلواب فعل الله را  
کشد در وقت رجوری خوشی تن را بر روی آب فعل الله بکشنم  
و نظری و ادراکات خود را چون چشم چشمه می بینم

که بر روی آب فعل الله می رود و می بینم که از من چشمه نظر دیگر بدید  
می آید و می رود بالله و چون میدان را خواهم تا این را آشکارا کنم  
ریخ می رسد و چنان می نماید که از دریای تقدیر سنگ ریزه بار می آید  
اکنون اجزای من از الله چیزی می نوشند و ادراکات من دست آموز  
الله است و همه از الله می گیرم و حیات از الله می نوشم و مست  
از الله می شوم و بلا وزیر نظر بالله می کنم و هر کجا که در الله اکام می شس  
باشد و از هر چیزی که اکامی الله بیش با هم آن چیزی را و آن جای را تعظیم  
بش کنم تا صورت بند تعظیم الله پیش من چنان که زید را می کشم  
که در تعظیم کن که تعظیم من تعظیم الله است و ترا کب آفری آنت  
چو از همه چیز اکامی الله را از من بش می یابی **الله اعلم** هر تدبیری که  
می اندیشم آن را چون شکل جمالی می دانم و من پاره پاره آن حجاب  
را از خود دور می کنم تا الله را نیکوتر می بینم چون الله را یاد می  
کنم زود بمصنوع می آیم و در آسمان و عالم نظر میکنم یعنی که الله را مشاهده  
کردن جز بمصنوع نباشد باز نظر کردم دیدم که اندیشه چو چشمه است  
که الله بر می جوشاند اگر آب خوشی بر می جوشاند بر ویم تن می بینم



که سبزه و نواها و کلامی روید و زمین تن را بهر طیفش آب میرود  
و اگر آب شور برسی جو شانند زمین تن شور می شود و بی نفع  
می شود و من ممانه در الله نگاه می کنم که چگونه آب می دهد زمین تن را  
اکنون من مرد دوستی الله را باشم تا همه حرکات من پسندیدن شود  
چون عشق الله می آید همه حرکات من موزون می شود گفتیم ای الله من  
هر زمان بچه مشغول شوم الله الهام داد که هر زمانی بحرف قرآن مشغول  
باشم همه عالم را معنی آن یک حرف دان از قرآن و تو بنکر  
که بچه پیوسته شد در آن دم که حرف قرآن مشغول شد اگر چه  
اجزای تو پراکنده صورت بندد اما تو با من باشی باز گفتیم ای الله  
چگونه کنیم که زندگی و حضور و عشق نبش حاصل شود الله الهام داد که  
زندگی و عشق و اوله همه معانی این کلمات است تو پاره پاره این  
معانی را می کش و استخراج می کن و تصویر می کن تا حیات و عشقت  
بباید التمجیات می خواندم یعنی که از اینها مراد را از بهر کاری می کنم  
که مرا خوش آید و عجب آید و هیچ عجبتر از عشق و محبت و هجرت  
نیستیم که الله در من بیدار می رود باز در اوصاف عشق و محبت

مجان و احوال ایشان نظر میکنم و تصویر میکنم من با زمین شوم و  
جیب شوم و متحیر می شوم و الله را آفرین میکنم و در وجود این آثار  
مشغول می شوم باز بصفت کمال الله نظر میکنم و از هیچ چیز متغیر  
نمی شوم و سرشته بیاد نمی دم الله اگر بگفتم در نماز و تامل کردم هیچ  
کبیری ندیدم جز الله پس الله اکبر و کبیر مرد و یکی آمد بزرگوار گفتیم  
بزرگ آن باشد که نسبت بدو خودی نباشد در ملک مساوت نگاه  
کردم و در نماز او هر یک را نظر کردم تا خرد تر و کلان تر را ببینم  
و در جماعت آسمان و زمین هم نظر کردم الله را از همه بزرگتر دیدم  
باز در حال خود نظر کردم تا اجزای فکر و تدبیر خود را و ادراک خود را چون  
مرغان و کجشکان و پشکان مموار ایستاده دیدم در پیش الله کوتلی  
الله همه را زنجیر بر گردن نهاده است و یا برشته همه را برشته است  
تا همه بتصرف الله مانند اند تا ایشان را خور حیات بخشد و مزین بخشد  
و یا بر ازین مرغی را بسوی راحتی پر بکشد و این مرغان ایستاده اند و می  
نکنند تا الله چه فرماید و در کدام تصرف گشت باز نظر میکنم می بینم  
که الله اجزای مرا می کشاید و صد هزار کل کون ما کون مرا می نماید و اجزای



ان کلہا را می کشاید و صد ہزار سبزہ و آب روان و ہوا می  
ناید و آن ہوا را می کشاید و صد ہزار تازکیہا می ناید اکنون  
پنجان کہ در اندرون و بیرون کابل خود نگاه میکنم از سر جزوی گلستان  
و آب روان می بینم بعد از مردن اگر چه صورت اجزای من خاک ناید  
چو عجب کہ از ہر جزو من را ہی بود بسوی کل و گلستان و ہوا  
و آب روان کہ اکنون می بینم چنانکہ تخم روح مہر کسی را از  
عالم غیب آوردند و در زمین کابل نشانند چون بلند گشتند  
و شکوفہای خود و سواہای خود ظاہر کردند باز از زمین قالب  
نقشان کردند و بستان جان در جوہا جنب نشانند  
**و اساعلم** یا ایہا الذین امنوا ان من ازواجکم و اولادکم عدواکم  
فاحذروہم وان تعفوا و تصفوا و تغفوا فان اللہ غفور رحیم  
مرد ملک طلب باید تا عدد و رانیک بشناسد و بداند کہ دشمن ملک  
کم باید کردن اگر چه برادر است و فرزند است دولت  
انست کہ از پس خودت ندارد و ملک آنست کہ دہاوش  
ہلاک نبود شامب خلیفہ زاد کاہا بید از کلخن تاہی

سنگ دارید شما در عقبت میمنہ و میسرہ آدم بودیت کہ ملائکہ  
در خدمت شما ایستادہ بودند چون شمار آن سمت و آن  
دولت بودہ است جہد کنید تا بدان مقام باز روید کہ  
فرشتگان بخدمت شما باز آیند و سلام رب العالمین را بشما  
برسانند در بہشت شما ہمہ موز و پنہا و خوبہا و جمالہا  
و سماعہا و گوشکہا و لباسہا و برافشا و مرغزار ہا و می و شیر و پادہی  
و آرایش و اشتید و ہمہ را مشاہد کردید و در طریح شہ  
نقش آن گرفت همچون شکل چکن دوزان چون درین جہان  
آمدید راہ غلط کردید و آن را فراموش کردید ہر کاری و مشی  
کہست چون بیشتر استعمال کنی از انجاموزونی دیگر سپدا  
می شود پس این قطرہ قطرہ موزنی کہ ازین سنگ طبیعت  
چکہ چون ندانی کہ از موضع دیگر می آید مرغزی را میزانی و اصلی است  
آخر این موزونی خود را میزانی و اصلی طلبی اکنون چون مال و  
اولاد ترا از ملک آن جہان و از ان موزونی مغرول می گرداند  
عدو تو باشد **و اساعلم** واذ قلنا لیلدا یکتہ اسجد و الادم عینی آدم



دل زمین آمد و صاف عالم آمد و ازین قبل آدم را صافی گفت  
اگر چه مقربان حوائس پس چون فرشتگان با جبرئیل عقل بر فلک  
سرد آسمان دماغ جا گرفتند و لیکن تبع اندر دل را که وا ذقتن  
لللائیکه اسجد والادوم از گوشت دل آفریدند و آن را مرکز دل  
حقیقی کردند و بهر موضعی از اجزا چاکران روح بنشپتند زیرا که  
جای شاه در باشد و جای سپاه سالار و لشکر دیگر باشد و این دل  
بالشکر خود تا شرق و غرب می رود و نعمای الله را مشاهد می کند و می  
ببیند و همه چیز او را معلوم می شود چنانکه می گویند که دولت گنج  
که اینچنانست و چون معلوم شد همه چیز او را فرمان آید بجبرئیل عقل  
که بر او آید نزل به الروح الامین علی قلبک اکنون آن دل که بشرق  
و مغرب رود و همه چیز را ببیند آن عیب باشد و جبرئیل او غیب  
باشد لاجرم ایشان هم در آن عالم آتش تاباشند اکنون شوش من  
جبرئیل او را روح محفوظ ساد نظری کند تا چه لغزش بدید آید  
و گشته کدام مصلحت ظاهر شود می بیند و پیغام فرشتگان حوائس  
می رساند تا مسابقت نمایند بتنفیذ آن کار فی فی سر آنچه

دنیا کالبدر را مدبران عقل موش آفرید است نام خلیلی  
که بدید آید آن را عمارت می کنند و متعاضیان کر سکی و تشنگی را  
بفرستند که خلیل بدید آمده است تا حواس و کار آید و دست  
افزار را در کار آرد و آب و خاک نان و مان خورش آفرین شهوتها  
و این فرمای چشم و گوش و دماغ را همه ذوقها را که بر گوشهای خوان  
کالبدر آدمی ندادند این اشهارا و مدبران ملائکه از سران بهشت  
دست بدست کرده اند و این اشهارا می فرستند و دوزخ شده  
بر سر خوان تن ایستاده اند و محافظت می کنند مرا این اداب  
و ترتیب را و برین مایه حران از بهشت بر منظرها آمده اند  
و نظاره می کنند تا ببینند که برین مایه کیست که با او بست  
و شناسی گوید و شکر میکند و کیست که سفیهست و غارت کننده  
است و بر قالی ریزند است و دست در کاسه کسی  
دیگر کنند است و این چه عجبست که اگر تو در خانه خود خاشاک  
را غایب بینی و در خانه را کشاده باینی کوتی که این را که بر روی  
بیارد و ببرد ملک آسمان و زمین و چندین حلقان و احوال ایشان

ان را که در عجبش خاشاک خانه تر که می آید



کم از خاشاک خانه تو آمد که آن را کسی نباید که جز با بیارد و ببرد  
تو چندین نام می نهی ماین تدبیر خود را و تصرف خود را  
و قدرت خود را پس چادر معنی خانه جهان را و بدید  
عالم را قادی و صانعی و حکیمی نکویی و حاضر ندانی او را این  
حکیم و این قادر مراتب نیکان و بدان را بید می کند و  
می نماید پس چنان کن که دل تو وضیع تو ببرد و احوال جهان  
مشاهد کند از بیرون سوی کالبد و باز در سینه رود و ویرا  
باعث باشد تا بدان موضع رود اگر نه غواصان بودند  
در دریای سما و ارض نشان چرخ و بروج و طباع که دادی که  
رؤیت الی الارض فرایت مشارقها و مغاربها و کذلک  
نری ابراهیم ملکوت السموات و الارض و عیسی بطارم چهارم  
قرار گرفت و ادریس تدریس را بفرادیس برد ولیکن چو  
اغلب انبیاء علیهم السلام عالمی که بدون چرخ است خوشتر  
آمد فرمان آمد که همه ازان بیان کنید یعنی چو آن سرای بقا امدان  
بهر فنا کردند اکنون چهری کنید تا خلاص بایید از زیر چرخ

کردان و کردش از روزگار شما محو کرده و قرار یابید بدار  
الوار و دار السلام **و اسم** و او حینا الی اتم موسی ان ارضیه  
مچو موسی کسی باید تا اهل باشد مشیر طیب را که بوقت است برکم  
بود. سرکه اهل بود ازان خطاب و شراب مستطاب مذاق او  
رسانیدند تا با چیزی دیگر نیا موقت همچون رود نیل در حق نی  
اسرائیل آب بود و در حق قطعی خون بود. یعنی این خطاب  
الست برکم چون آبی بود که چون نقش حقایق و خطوط  
مکتوب ایشان برده غیب نهان بود. آب این خطاب  
بدایشان رسید نقش نکرت و معرفت ایشان بید آمد چون  
باران که بر زمین زنده نباتی در خور خود در شبش آید اگر چه  
زبان همه نباتها از یک شکل است از حرمان و کندم همچنانک  
خواب یکی می نمود. اما بر تفاوت بود. همچنان بلبها نیز تفاوت  
بید آمد باد موسی و حی آمد که موسی را در آب و آتش انداز و مترس  
لا تخافی ولا تحزنی که آب و آتش هر دو بنده من اند فرمان بردار  
اکنون ای مؤمن خاک هم فرمان بردار است. همچنان چشم و گوش



و موش در وی اندازد و ترس با بد روک سلامت تو باز رسایم اما رادوه  
ایک بعد از پرورش بسیار اکنون آب چو فرمان بردار تراز  
آتش آمد لاجرم چون تنخ آمد بر سر آتش یعنی هر چند که آب را بر  
اندازی بیابا از آب پستی فرو می آید و ممان روی بر خاک  
دارد اما آتش چاکر مرتبه جوی است عبادت آتش قیام است  
و عبادت آب سجود است و سجود افضل است بر قیام پس چو  
آب عابد تر است حیات چیزها در وی نهمیم خاک نیز تخمین  
بند موش است سر زانوی حیرت فرورد خورش نیست  
از حرکات و سکناات عالم بیان صوفی کامل که چون وجدی بر  
وی غالب شود اشارتی کند حرکت و عضوی از اعضا و آن  
عبارت از زلزله است باش تا در سماع امر افیل بیچارگی در قض  
اید تا رو پودر و وجودش بر قرار نماید و اذنت را به جوت  
اگر خاک موشی استی امر خود را از وی دیوانه چنانکه داشتی  
و دامن خود را از وی چاره کشیدی و اگر نه یار شناسستی در وی  
بهار چو اخند پیری و حاصل خود را چو ابروی عرضه در وی جهان چو

چاکریت که بچان ولرزانت در فرمان او با چون و چاش  
کاری نشت اکنون ای آدمی در دیوار کالبد ترا بر سیل عاریت  
نام زد روح تو کردند تا بیان و سخنان روح ترا در می یابد و در زمان  
بر داری تقصیری روانی دارد پس در دیوار جهان که ملک جمیع است  
مراد را چگونه فرمان او را در نیاید و از وی که نباشد و چگونه قامت  
السموات و الارض با مراد نباشد چو کوشکمار بهشت فرمان بردار  
بهشتیان باشند و آگاه از احوال ایشان باشند و این چه عجت می آید  
که از الله جهان را آگهی باشد آگهی که به طور را از بهران اشکارا کردند تا اسرار  
دل همه را شناسی همچنانک فرمان برداری زمین را دانستی از ان اسمان را  
هم بدان که اذ السماء انشقت یعنی سینه صدف اسمان را شکافتند و در نا  
از وی بیرون آوردند و آگاه میشدند چنانک فلک سرت را آگاهی  
داد ب برج زحل شنوایی و برج مشتری بنیایی و عطارد کویایی و برج مریخ  
لس و پنج حواس چون پنج ستاره است این همه را آگاهی داد از حال  
روح تو چو ایشان را آگاهی ندهد از خود و مرستاره چو اندر که نباشد  
چنانک بدین پنج حس تدبیر کالبد می کنند پنج ستاره تدبیر



جهان می کند تا چنین استخوانهای جبال و پشت پهلوهای زمین برقرار  
می باشد **و الله اعلم** من جاء بالحسنة فله عشر مثالا مرید و گشادی که  
باتو باز بسته بود تا تو عمل نکردی کجا گشاده شد کدام قفل دیدی که از  
خود باز شد آنها که با اختیار تو نبود ما خود آن را می گشادیم چنانکه  
طبقه زمین را گشادیم و نبات بیرون آوردیم بی خواست تو اکنون  
توجهی می کن که نایک درخیز بر خود می بکشی تا مادام درخیز بر تومی بکشیم  
و نیاز و خلاصت می بدسیم از پوست بگوشت او و از گوشت بخون  
رو و از خون بشیر رو و از شیر باب حیات و عرصه غیب رو آخر  
چون خاک فرو می روی بانی میرسی و اگر درین راه بروی هم بگویی بدو  
برسی آخر تو از عالم غیب و از آن سوی پردی بدین سوی پردی  
امدی و ندانستی که چگونه آمدی باز چو ازین پردی بدان سوی پردی  
روی چه دانی که چگونه روی انگاه که نواله کالبدت را می پدیدند  
از سمع و بصر و عقل و قدرت و تمیز تو ندانستی که چگونه پدیدند  
چون باز گشایند چه دانی که چگونه گشایند عقل و قدرت و تمیز ترا  
بچار کی صنع از آن عالم بر می کشند باز اگر در همان دیباغ غرق کنند

تو چه دانی که چگونه غرق کنند شما چه دانید حکمهای الله را آخر  
این دانه را که می کارید بی هیچ می دانید که از کجا آوردیم  
و یاد ایند که چگونه سبز و بلند می گردانیم و آن دانه را چگونه  
رنگ سبزیش می دسیم و آب و ارش می کنیم همین میگویم  
که شما می اندازید تا ما برتان می نمایم نیز تخم آن جهانی را  
از خیرات تو می انداز تا ما برتان می نمایم و آن دانه شفا لوی  
را که بدان سختی است آن را فرسود کنیم باز چون شکل کالبد  
تو پدید آمد کرد اینم آن پوست تنگ را از وی بکشیم  
و آن دل سپید را سبز کرد اینم اکنون همه کار از دل تومی روید  
پوست آن دانه می باید تا آن مغزت را در عمل آریم هر چند  
که آن پوست را بی کار و پوسید می گردانیم نیز اگر کالبد  
تو نبود از مغزت چیزی نرستی پس تو نیز دانه کالبدت را  
در راه مجاهدت ما کار بند و کاملی مکن که ان الله اشترى من المؤمنین  
انفسهم آخ تورتنه این جهان چندین کامست که روزگار  
بردی چه سود کردی و بچه رسیدی اگر با مداد روان کردی شب



سماجای منزل کنی و اگر شب روی با مداد سماجای منزل کنی  
آخوالت نکرفت ازین ریک درین چهل سال باری در شس  
دیگر قدم زن و عالم دیگر پین . انجبتتم اما خلقنا کم عبتا و انکم  
الینالا ترجعون یعنی بهر مقدمه که رسیدی مشغول شدی و برانجا  
قرار گرفتی ندانی که بهر چه مشغول شدی . و بهر جا که قرار گرفتی آن  
منزلیت از منظرها درین راه که میروی اگر در قضای شهوت  
امدی کفستی خود قرارگاه اینست . هر چند که عمر باشد درین باید  
کدر اینیدن . و اگر روی فرزند بسنی خیمه باز کشای و طبا بهسای  
تذیب استوار کردن گیری . تو هر روز همچنانک افتاب از مطلع خود  
روانست تو از مطلع خود همچنان از مبدؤ روز با او روانی حقیقت  
با هر چیزی ساکن می باشد و هر زمانی سیخ ترا و چرخ ترا می کشایند  
و مشاع ترا نقل می کنند . و تو هیچ دیگر استوار می کنی و در به  
فرومی آویزی طرف روان نشسته دیدم ترا ای که از کزافه  
می رود کدام بستان از ان راستگی می یابد تو خود را مدبری  
دانی و عاقبت پین می دانی با انگ سرج کاریت سر انجام

ندارد پس جهانی بدین راستگی می بینی چرا مدبری ندانی این را  
پس کار این همه جهان را کزافه دانی و آن خود را کزافه ندانی خود را  
مدبر تنها دانی و بس . ترا که تدبیر و راحت و مزه هست  
همه ازوست . اما تو بسبب نوایب مهنلی مزه کشته اکنون  
نومید مباحش تا مزه ات بدسیمم اگر تو همه اسباب راحت  
و مزه جمع کنی از زمان و کینه کان و کوه دکان و مال و نعمت  
چون ترا مایه مزه ندسیمم چه کنی چو افرای ترا قفل را فکند چشم  
و در او را از راحت بسته باشیم چه کنی کاهی جزای ترا بمنز ما نمی ندیم  
و کاهمی می کشاییم . همچنانک آب می آید و در آب همه رنگها و همه  
چیزها هست ولیکن تا نکشاییم از وی چیزی بدید نیاید نیز  
هر جزو تو عیب را حقیقت تا نکشاییم راحت بدید نیاید ترا  
از مقام ملی مزگی خاک تا بدینجا که فرماست رسانیدیم و تو منکر  
می بودی قدرت ما را نیز برسانیم ترا بمنزله آخرت اگر چه عجب  
نماید از ما در چون بود آمدی همیشه بسته بود چون چشم  
بکشادی شیر ما در می دیدی و بس . باز چون کشاد تر کردیم



تا مادر و پدر را دانسته و دیدی و باز در کودکی بازی گاه را دیدی و بان  
مشغول شدی نیز در بیابان چشمت را و غفلت را بعین  
بکشایم تا راحتها پستی و عجایبها پستی **و الله اعلم** قال البتیه علیه  
السلام الایمان عریان و لباسه التقوی ای آدمی آرام تو با استوار  
داشتی رسول است علیه السلام بدیخ از خداوند عزوجل  
آورده است و قبول کردن تو آن را یعنی قرار دادن خود در  
نهادن برانج رسول علیه السلام گفته است که ای فرمان برداری  
بکنم و از تنبها احتراز بکنم و اگر حکم غفلت تقصیری رود چون  
شیخ الکحاح کند تقصیری نیارم کردن و بکس تا خمی ام او را رد نکنم چون  
ابلیس اما این حالت تو ضعیف است که نگاه داری تو  
چراغ را تا چراغ و رفته نمی باشد و زیرد امنه اش نمی داری سلامت  
از در خانه تا بدر مسجد نمی توانی بردن و از دست با دخلاص نمی  
توانی دادن این چنین باد های موافق و شهوتها و حصها که از در  
سوراخهای چشم و گوش و دل بر می گردد و باد های آرزو ها و صور  
و سخنان مخالف نیز بر می گردد اگر نگاه نداری چراغ ایمان

تو زود گشته شود اگر این حالت نزد تو عزیز است غم و غمی بخود  
تا از تو زود و این ایمان تو چون تن تو است اگر از پیش کرک  
و شیرش نکر زانی و ماران و کژدمان را نکش و ان غفلت از خدا  
و متابعت کردن بهوایا و شهوتها و آرزو ها است و او را از  
چنین سر ما و کر ما در پناه جان نیاری و در خانه و خکامی نیاری  
زندگ نماند و جان از بهر دوست باید و آن الله است و اگر نه  
جان از بهر دید دشمن و ناجن پس نیاید اکنون تو ایمان را  
از ناجنسان و کرکان یار بد نگاه می دار و لا تطع من اغفلنا قلبه  
عن ذکرنا و اتبع هواه و کان اوره فطانا ما می کن و زکوة می ده  
و در دفع دشمن نفس روز می دار و این سی روز روزی سه  
چوبست که مردی نفس را میزنی و چند روز در حبس و بی  
مرا دیش می داری و سالی یک ماه تا نیک بی خه نشود بیچارگی  
سرا از فرمان نکشد و میلی کند بحصار چه نماز و شهرستان روز و  
ربص جبه و برجهای حج و خندق عناق و عهد و وثایق ایمان  
و موضع صلح و جنگ نکاح و طلاق و جراحان دیات و چاقوشان



تسایح و جانداران کلمات طیبه و استغفار و سکر حسن خلق  
و سیرت خوب. اکنون اگر تو موضع مستحب را بمانی تا خصم بگیرد  
جنگ جای سنت را از تو بستاند فریضه را از تو بستاند و اگر فریضه را  
نیز از تو برد شاه ایامت را مات کند و یا ایام تو چون تنه  
درخت بر من کسی نداند که بیج او گرفته است یا بی برک  
اقرار ببايد و میوه و شاخهای آن ببايد تا از آن فایده باشد  
و در سایه و در انیس او نشینی و بیاسایی **والله اعلم** سوال کرد  
یکی که اگر از گناهان کرده ام استغفار کنم عجب آن گناه از من برخیزد  
گفتم که تو در خود نظر کن که الله آن گناه از تو برداشت یا نه معنی  
این آنست که مرگه از آن گناه کرده ترسیدی و استغفار کردی  
اگر دیدی و از تو برفت که در کردان نمی کردی و آن کرانی و سیامی  
آن از دل تو بر نداشت بداند که الله ترا از مریدان گناه و اگر  
همچنان دل تو با آن گناه است و کرانی و سیامی آن با ناست  
بداند که ترا نیز مرید است نشان امرش آنست که دل تو رقتی باید  
و ارایی باید بطاعت و دلت نفور شود از معصیت و اگر اندکی

پریشانی معصیت بر جای باشد و بیاسیاه دلی اندکی ماند باشد  
اندک عتاب الله منور با تو باقی باشد و این از بهر آنست که بدانی  
که الله ترا با استغفار از زید یا نیا زید مرگه بسید نماز تقویت  
کرد فکری را از روح تو برداشت و ترا کثرتی بیا راحتی داد تو و صاف نا  
خوش را از روح تو برداشت ترا از زید بود اگر بجزمان در عالم کسی هستند  
اما بر حضرت الله شفیعان رحیم دل هم بسید هستند از پیران ضعیف  
دل شکسته که روی بتجدید و تغیر آورده اند و تا دو عباده انفس  
می شدند و بر مصلحتانش پشته اند ایشان را این نظر بجزمان می افتد  
بر حمت نگاه می کنند و از تقدیر الله عاجز شانه هم بینند از حضرت  
الله غضو شان می طلبند زیرا که خواص حضرت الله رحیم دلان اند و نیکو  
گویان اند و عیب پوشان اند و بی غضبان اند و رشوت باستانان  
اند و جفا گشمان اند و آن فرشتگان و مقربان آسمان که فراغتی دارند  
از شهوت و حرص بر عافیتی شهوتیان بچشایند و بر اسیبی حو شان  
مرحمت نمایند و استغفار کنند برای بجزمان را مرگه بسید که روی عبادت  
آورده است زینهار تا خوار نداری حالت او را کوی که زبان انابت



و رغبت کردن بالله چون مقرب الله و خاص شدن است  
زیرا که عذر خطوات فاسد و مجرمه میجوآمد و آن خطرات فاسد  
چون عاصیه نند و خطرات ندم چون شفیع است من ایشان را که  
از پس مردن ایشان را رحمت می فرستد تا در حشر مغفور بر خیزند اکنون  
سرگناه که تواز غیر الله با خبر باشی از ریا و صور حلقان و ترس تن و غیروی تو  
بندع الله بناسی و بر راه صفا نباشی و مخلص نباشی و بندع غیر الله باشی  
اگر هیچ چیزی ترا یاد نیاید ترا عذاب نیاید اما اگر الله ترا یاد نیاید معذور  
نباشی چه عذراری در توبه الله نبودی و معلوم او نبودی که مشن سوخته  
تو نبود صنعت از توبه دور بود بیداریت نمی داد و خوابت نمی داد  
سیج عذری نیست ترا در ترک فکر الله همچنانک جهان را یاد میکردی الله را  
یاد کن تا آن نقشها که غیر الله است از تو برو **و الله اعلم قال التبتی**  
**علیه السلام** اسیح الوضوء تزدد فی عمرک یعنی خود را تمام پاکیزه دار  
از آرزو مانع سرت زیاد کرد و آرزو ما و بار بیرون از طاقت  
برداشتن باکت و زید نیست پس با خود بس آئی و ترک آرزو نه خود  
بکوی و این مواظبتت و آرزو نه مغز است توازین پوست و ازین

و ازین مغز بگذرد تا بخت مادی برسی آرزو نه همان قدر است که می  
بینی چو یکدم گذشت و در بار آن تا آرزو نه شود و برنجاندت این  
تن تولقه آرزو نه نشت بعضی را باشد که آرزو نه همان نظر شپش نماید  
باز دوم بار چه نظر کند تا موافق یابد بعضی بلب برساند و انگاه ناموفق  
بیدارید تف کند و بیرون اندازد بعضی را بسینه رسد در داناغ  
کند بعضی بخورد کواندن شود انگاه تب و تبیل بیدارید بعضی را در آن  
جهان بگذرید اذ بئتم طیباً کم فی حیاتکم الدنیا آرزو نه چو دانه است  
که در میان نخک باشد موشکی که انبار یکی را خواب کند لقمه مصیای  
کند موافق طبع وی و داروی وی موش در میان می کند چنانک و ندان  
ترا دور بران کردن انبارهای مراد دیگران کم از آن نمی بنم اخرا ترا چگونه  
داروی موش نندند اکنون الله و عای کالبد و قبح و مانع با  
داد است و ما را اختیار داد یعنی خیر خود برکنیند و درین و عا  
کنید اکنون تو هر ساعتی دست برین دعای نه که در وی چه چیز است  
و اگر چیزی نباشد فبطن الارض خیر لک من ظن ما فن یعمل شغال ذرته  
خیر آری و من یعمل شغال ذرته شر آری کفتم اغلب شما بازی و غم مشغولیت



و سردونی باید زیرا که بازی از بهر دو نوع است یکی آنکه تا از غم  
بگریزی یعنی از گری و شکستگی و کوری و مردن و تو از دست اینها  
هیچ جایی توانی که نجاتی چو اصل غم در قفای تست و یکی دیگر بازی از  
بهر است که سبک و بی مایه می باشی تا باد سوا و موس ترا همچون کسی  
کوی می پراند تا بهر جای می نشینی ترا مایه عقل و تمیز از بهر آن نداده اند  
تا خود را با خسر کوی برابر کنی و غم خوردن نیز چیزی نیست که غم نایدین  
برون شو کار باشد و آن کوری باشد اگر راسی ندیدند جد کن تا رانی بینی  
و اگر راه دیدی توقف چه میکنی و چه اندیشه غم می خوری می روت تا رود  
بمنزل رسی و هیچ روی باز پس مکن اگر پیش روی بجهت دید  
غم گشته کی باشد درین مجلس چه منزل میکنی سر بیکی سوی بیرون  
آرتا گشته نباشی و جهان هیچ نام نیک و بد نشود کجا روزگار  
برود که آواز و نام نیک و بد از دهانها نشود و اگر نیک و بد  
شود هیچ زمانی خود را از ذره نیکی خالی مدار و خود را بیدی  
مشغول مگردان که آفرینیداری کسی که درم چند می دهد چیزی معین  
می ستاند تو چگونه کسی که غم می روی و بدی ستانی کسی جان دهد

از بهر جانان و سندنه از بهر جان کمان دسد و **اعلم** یوم نحره السعین الی  
الرحمن و فدا و نسوق المجرمین الی حبس تم دره **اکف** متقی ان باشد که  
گردن نهاد باشد مقرر است **الله** را از بلا و عذاب و زبایان مال او در کفر زندان  
و تو باید که بر خیز باشی از نماز عت **الله** چو اینها باید که حقیقت بند  
اینست **الله** اکنون باید که از اینها ترانه خستی و نه اندومی تا ختن نیار که آن  
نماز عت ایجاد **الله** باشد **مستط** می باشی که **الله** از اندرون  
کدام در یک بجای که ترا از ان میست و شکوه بدید آید یوم نحره السعین  
اهل دنیا در کوی تحصیل مرادات دوان شدن و مزایای گیرند و حاصل  
دن را نمی گویند که اینها بی فایده روزگاری گذرانند و ثمره و فایده حاصل  
مرسی ایشان را نه جامه و نه زینت و نه آب روی آری اینها که اهل دنیا اند  
تخمهای مرادی کارند در زمین تن و اینها که اهل دین اند تخمهای مراد خود را  
نهاد می دارند و اینها را می کنند و این تخمها که اهل دین نمایند بر تن و نه  
در خانه و نه در عین جو در عین نمایند و اهل دنیا ان عین را نمی دانند  
همه برکت و غری را ازین عین می دانند نمی دانند که مدد  
این سرانچه عین از سرای عیب است و این سرای عین پوسیدن



نعمت‌ها راست و سرای غیب مدد فرستادن نعمت‌ها راست  
هر چه اینجا بشکفت اینجا فور ریخت پس تو چه چنین نومیدی  
از زند کردن ترا باز از غیب و از نیست موات آفریدی و بعضی  
موات را حیات داد و بعضی را در موات مقرر داشت و بعضی را  
عقل و تمیز و حیات کرد ایند و حرکات داد تا سودای آسمان  
پرمودن گرفت و بعضی را آسمان رفتند و بعضی آسمان را موات داد  
تا بجاک ملحق شدند بساط اموات و اجبارا بکسرت آیند تا مخرج  
یستی را در بساط حیات می‌آیند و بعضی را از اجبار با موات ملحق  
می‌کنند بساط شطرنجی را که بازی است آن در عمل نمی‌آید می‌تصر فی این  
بساط چو که آسمان و زمین است چگونه کسی در عمل آید مگر این جدا  
کم از بازی می‌داری این دو طبقت را آفریدی و شطرنج انجام  
و شاه آفتاب و فرزین شاه در وی نهاد بعضی نیز چون رخ و بعضی  
باشبات چون پیاده آخر این باخت این دو بساط از بهر برد و موات را  
بود آن یکی بهشت می‌برد و آن یکی بدوزخ می‌ماند بدل آمد که بزرگان  
سیرت دیگر اند عجب راه آفت چه بزرگانند که مرکز احوال ایشان را

دین

بزرگان دنیا ندانند و از ایشان خبر ندارند و آن بزرگان نیز فایزند  
از بزرگان دنیا و از احوالشان یارب ما ایشان چه شایانند  
و چه سلطانانند که نام ایشان در آن جهان خواهد بر آمدن باز این  
بزرگان و توانگران دنیا از بهر چنگ در شش حطام دنیا  
زده اند که نباید که اگر دست ازین بداریم و چاه غم و اندوهمان فرو  
انقیم آن مرغ باشد که پروبال بکشد و بر روی هوای پرد و تیرسد  
اما توانگران دنیا هم دل آمدند و در مصافق ما بریم دل نباید که دیگران  
را دل بشکنند با توانگران نشیند تا در راه دین هم دل نشوید از بهر  
این معنی است که اغنیا موات آمدند **والله اعلم قال السبجی علی**  
ما ذی بیان ضاریان فی قرینة غنم باسع فیها فساد امن حب الشرف  
و المال فی المرء المسلم بدین دو کرک رسته خصال نیک تو و خیرات تو  
برسد و سر در خسرها کشد تو دمان را چون خطم بازر کرد و این معدن شکم  
و رکهای تو بر مثال منت در که دوزخ است که چندین مزار پاکیزه  
رویان را بستاند و متغیر می‌گردانی و این موکلان متقاضی که درین  
درکهاست از کسکی و تشنگی و غیره ممانی خبر اندازد و چندین میوه







شوی از سودای دینا که داری تو چنگ در حیات دنیا  
در زود و می بچی و در می آویزی تا از تقدیر انای ما بستانی و  
یقین می دانی که بس نیایی و همچنان و می آویزی ناصیه ترا گرفتاریم  
بعالم غیب بریم که بیای تا بس نیی آنچه ترا وعده کرده ایم و تو  
شکر می شنی و تو همچنانک ماسی در شست مانن باشد در آب  
و در دریا و از عالم آب بعالم خاکش می آرند و او سر می بچاند تا  
نبیند جز آن عالمی که در وی است تو نیز در مرکوی میروی و  
قوتی نمیکنی بر شغلی تا سر از عالم غیب بکشی ای بچاره از بس که  
سه روز کار و آن سودای فاسد بر می گذرد از سینت توجله  
بنات خیر و اوصاف پسندید تراشکی کوب کرد اند و ستوران  
این کاروان خورند اکنون نو میدمباش بتوبه گزای و زمین  
دل را بشیار کن و زیر و زبر کن و اوصاف بد و سختی را بزیر  
آر و زری را بر زبر آرد و هر چه زیادت و سودای فاسد چون <sup>خوشیست</sup>  
که مر ساعتی چون سدا سکندر می کنی که با جوج و ما جوج می لیسند آن را  
و بازان سد سمان است همچنان تو مجاهد می کنی تا سد عصبیان

بر اندازی بتوبه و باز توبه را در تسویف می افکنی روز دیگر می بینی  
که سد عصبیان چون کوه کشته باشد و آن رقت رفته و آن ندم مانن  
و دل سیاه شدم با این همه تو نو میدمشو از حضرت ماری ان فی دیوانه  
چون ترک غارتی خشم الو و فرود آید و حلهای سبز را از سر درختان  
بر کشد و شمع سیوهارا از سرهای اشجار در اندازد و بر کها و نواها  
را غارت کند درخت بر منه و بی برک لرزان و عاجز و متحیر بماند  
دست بدریون دراز کرده باز در بهار چون آب بفرستیم همه  
خلعتها را او را باز در مییم اجزای تو دست ترا از نوای اشجار نشود چگونه  
بتوبه باز ندمنند عجب اگر شربت حیات دنیا را از بهر چاشنی بتوفستادند  
از همین قدر دست شدی و ترک فریدار گایات ان جهان بگرفتی  
ست ان باشد آسمان از زمین نشناسد تو نیز در کات زمین را از  
در حجاب عیالین باز می شناسی اکنون چون نام الله عدلست این که تو  
از جهان پاره پاره خوردی و میخوری همچنان ترا نیز پاره پاره کنند و از تو  
هم بخورند از کزدم و مار و پرنده و بر آتش جهان ترا نواله نواله کنند  
همچنانک نواله جهان را از تو باز ستدیم ترا از جهان باز تو انیم ستادن



تو بر کاری و مرصلاهی و نمازی که کنی و مرچه ورزی از بهر روز  
مرک و راحت پس مرک و راحت آن جهان باید کرد که راحت  
این جهانی بی این مرصلاهی شود چون دنیا بی این حاصل می شود  
و آن جهان بی این خیرات و ورزش حاصل نمی شود پس هر چه کنی از  
بهراں جهان کن از احوال این جهان مرچه بخاطرت می آید نظر از آن  
کونا می کنی تا ترا به از آن دهد از آن که محال باشد که الله منظور از او صورت  
ترا از تو بستاند و به از آن باز ندهد تو وقتی که در نظر خود صورتی  
می گیری چون نظر تو از آن صورت برون می آید الله صورت دیگر  
می دهد نظر ترا پس عجب باشد که روح تو از آن صورت برون آید  
صورت دیگرش دهد که به از این صورت باشد و بی نهایت باشد  
و تو نظر خود را بینی که در میان آن صورت بی نهایت چگونه می پرد و  
چگونه می رود **والله اعلم** هل اتی علی الانسان کفتم ای آدمی بچگونه اگر بر  
کسی است رحم نیست بر خودت هم رحم نیست و اگر در حق کسی در  
بی داد می کنی در حق خود هم بی داد می کنی در هر شیوه که فرو شوی چنان  
فرو شو که خود را هلاک کنی و بیرون از طاقت با برداری تا در آن راه

تا زیاده بی وادی بر سر تو ز نیم تا باز کردی و با خبر با ز ایلی چون در  
قضای شهوت آفتی همچنان و در اکتساب منزهت همچنان و در اکتساب  
زیر همچنان چون ایسی که سر بکشد و بدست شیران خود را اسپر کند  
لکام بر سر او نهد و با فرشتگان باز آرد **هل اتی علی الانسان** چندین  
مزار سال در عدم بی این نام وری بودی چگونه صبر میکردی اکنون  
چون چندین صبر در عدم توانستی کردن این چندین روز کردن  
جهان آمدی چگونه است که چنین بی صبر و بی قرار شدی آفتو  
نطفه چکید بودی در تنور رحم ترا باز بستیم تا همچنان نخته  
شدی و بر روی خوان جهانت انداختیم و عالم را بنوا دادیم  
اما نان چه داد که عالم بدد را رسته می شود و بر کار می باشد  
چون بیانی خلقانش نداد ایم همچنان ترانیه بیانی و شنوایی  
بندگی کردن دادیم نه از آن وزیری و چیزهای دیگر تو خلقان آن  
جهان را و احوال ایشان را چه دان چنانکه جمادات را بیانی  
و شنوایی خلقان ندادیم و کوبایی و بصیر خلقان ندادیم پس چه  
عجبی داری که صفتهای الله از سمع و بصر و بیانی این خلقان را



نباشد آخا الله از خاک آدمی می آفریند و جانش می دهد و برنج در حش  
می دهد و باز هم خاکش می کند از آنک حق تصرف او است  
مواکفی ای که الحق و یا از محنت بدولت و از دولت محنتی  
آرد تا حقها پستجتها برساند اهل دوزخ را بدوزخ و اهل جنت را  
بجنت و اهل دولت را بدولت لقمه هر کسی بدو رساند حق باشد  
اگر کسی باشد با خداوند تصرف که حق است جمل کند که از هر چه  
چیز تصرف میکنی احمق باشد اکنون اگر وقتی الله شما را سیاستی فرماید  
بدانید که آن از شماست نه از کرم اوست که او کیج واسطه  
چندان انعام کرد و بسیار چیزها از شما کرد و شما را سیج از او  
یاد نیامد پس شهادت شما را الله بود و دشمنان را پروردن  
از بهر آنست تا کرم او معلوم شود و فرموده اند که دشمنان نظر  
شود **و الله اعلم** و آنه یحیی الموتی گفت که احیای زمین و آن  
تفاوتهای نظف و مضغه که مبدل می شود و بزنگی میرسد از آنست  
که الله یحیی است یعنی شما را در حیات آگهی داد نه در مات تا شما  
احیای او را بدانید چنانکه کسی خاکها جمع کند و از وی کوشکی سازد معلوم

شود که او از خاک دیگر سرایی و کوشکی دیگر هم تواند ساختن عجب  
بند چون چنین باشد که قدرت او چون در یک صورت معلوم  
شود در صورتهای دیگر همچنان باشد پس خداوند بند را این  
قدرت چه آنکوتی که همه مردگان را او زندگ کند و زندگی جاوید  
دهد این درمائی موسی را که مرشدی در یای غیب می اندازد  
و روز بازمی آرد عجب که ریزمائی اجزای شمار جمع نتواند کردن  
این صفحه تیغ روز را او می جنباند که صد مزار کو بر عقل و دانش در  
صفحه اولایع است این مرد شدن را همچون عصای موسی حیات  
داد تا مقرر ما شیدا که او زندگی کند مرد را و با خود این قرارند سید  
که چون مردمیم کسیم کارگاه جهان را که باز کشیدند رویش  
بدان سوئیت و از آن پردی غیب رنگی چند ازین سوی  
پرد است و صد مزار رنگ و کار و بار و ماه رویان  
بران سوی پرد است تو درین چه راحت داری و چه  
شغل داری اگر شغل داری برنج داری آن شغل که با خوش دلست  
در آن جهان است این جهان با غیبت و سرایت سهل



زیرا که عام است بیست تا دوستی و رزی و شنای این سرای  
و این باغ بگوی انگاه بسنی که آن باغ دیگر که در پیش است  
و سروهای خاص انجاست چون از شنا گفتن و دوستی و زیدین  
پشتر آبی بسنی خوشهای ان را و عجایبهای ان را و آن  
الساعة آتیة لا ریب فیها انجا که و همست خوشترین را کشته  
از غم انک داشت یک نامه داری یعنی از ترس زنی نوایی موم  
خود را هلاک کردی و چیزی که آمدنی است غم آن نمی خوری تو مر  
لقمه که میخوری بدانک آن لقمه ترا میخورد و سر ترا کم می کند  
و این زمان که می گذرد چون سیلابست که ترا می زباید و می گذرد  
تو خواهی ساکن باش و خواهی متحرک باش خواه که خشک در غنچه سرا  
و کوشک زن خواه که در خاشاک آقا رب زن و خواه که بر لوح تخت  
و بخت باش خواه که بر زوئی شامی کن و خواه که با هر دست  
و پای بنیاد در آب را در غم خود و روز زندگانی خود که می طلبی  
تا بیک لحظه نیست کنی و بی عمرمانی و این آب عمر تو از دریای  
عینک آید و ممد بر بای عینک بازمی رود و همچنان اعراض

معانی را از عدم بوجود و از وجود بعدم یک کام وجودش نمی  
بینم و بدانک همه چیز را بر تخته جهان حساب می کنند و چون  
حساب می کنند دانی که بی فایده نمی کنند **والله اعلم** ما اصابک حسن  
فمن الله و ما اصابک من سیتة فمن نفسك و ارسلناک للناس  
رسولا و کفی بالله شهیدا که گفتم همه رنجهای آدمی از ان است که  
یک کار را امیری نداد باشد و دیگر کارها را رعیت و تبع آن  
یک کار نداشته باشد تا همه فدای آن یک کار باشند و  
ان یک کار که امیری را شاید آن کار است که جان از بهر ان کار  
کار باید بودن و چاکر ان کار باید بودن اکنون بیانات بسینیم که  
چیز پیش نهاده است و ترا گرامی کند که چندین دست افزار را  
در ان بازی این کالبد ما که چون تل برف است اندک اندک  
جمع گشته است و این وجود شدن است باری بسین که این  
وجود را در کدام راه در کدام می آید چندین اجزای وجود را و تدبیر و صلاح  
جمع شدن را که چون لشکر است جمع کرده بسینی که در کدام مصاف  
بجنگ می افکنی آخر کشتی وجود و کالبد عهد ما درین گرداب افتاده است



چندین جلدی کنیم که یک طرف را کینم و بیرون رویم پیش  
از آنک غرقه شود این کشتی وجود بیانات این نفسهای حواس را در مهائی  
کل بر کل نفاس را نثار کنیم یا چون موش را مانی که از جمع می کنی و از گنج بیرون  
می آری و پهن میکنی و بر زبر آن می غلطی باز هم آن را بکنج بازی بری آفت خود چندان  
سلاح بسج می کنی از دشمنه خشم و سپهر حلم و تاج علو و نیزه تدبیر  
سج ازینهار در موضع او صرف نمی کنی تو درین خانقاه قالب این سلاح شوری  
می کنی چرا روزی نبهت بیرون نیاسی و در راهی که اگر کند جنگی نکنی تا خلف با بی  
یا کشته شوی از دریای سواهی محبت آب این کلمات بحوض کوشش تو فرو می  
آید تا تو در کار آبی اکنون معنی تو همچون آبست که بوقت بیداری  
از دلت بیرون می رود و در تنه ترا کند می شود و از چشم بیخ حواس  
تو روان می شود و بوقت خواب آن آب فرو میرود و بموضع دیگر بیرون  
می آید و باز بوقت اجل فرو می رود بدریای خود بازی رسد تا بزیر  
عرش یا بتری که آب از رگ کز و شور باشد در خواب همان کز و شور  
باشد و در وقت بیداری همان کز و شور باشد و اگر تلخ باشد همان  
تلخ باشد و اگر خوش شیرین باشد همان خوش شیرین باشد و چون ببرد

همان رگ خود باز رود همچنانک در سنگها رکهاست از لعل  
و یاقوت و زرد و نقره و سرب و نمک و نقطه و سیما ب اما  
چون تو راست باشی در خواب و بیداری هیچ تفاوت نکنند  
از بهر این معنی است که نوم العالم عباده یعنی آب ادراکت چون از  
چشم سار دماغت تیره بر آید در خواب هم تیره باشد  
راست نبند زیرا که از دریای سودا موج می زند و در مشرع  
سینه ها در می آید ای اسد از آسیب آن موج ما را نگاه دار چون تو شب  
بپاکی و بطهارت خفتی شب در عبادت باشی چون تو ظلم  
پاک داری پاره پاره باطن و دل تو پاک شود از سودا های فاسد و روح  
در خواب به هوا و صحراهای خوش رود و تن درست شود و قوتی گیرد  
و تخمهای انفاس تو چون کند می کوی اکتد باشد و چون بیدار شوی  
آن تخم را به کسی که بجاری همه سنبل طاعت و خیری بدید آید و اگر  
تا پاک خفتی تخم انفاس سستی پذیرد دیوک زد و مغر خورد و پوست  
مانند و چون بیدار شوی بر سنبل نفست چندان دیشو است  
باشد و مخورد تا از چیزی زوید **عالم** و موالذی جعلکم اللیل



لباسا گفتم ای آدمی جمدی کن تا از التباس برون ایلی افراز  
خاک بلیته کالبدت را و از اب روغن او ساختند و مردورا  
ترکیب کردند و اندکی از نور علیین که روح است روی گزاید  
چندان جمدی بکن که کالبد تو نور گردد چنانکه آن آتش بلیته  
و روغن را بسوزاند و نور گرداند اما آن نور ساز و ار باشد چنانکه  
کرم پله اگر چه و رنج می نماید اما یک ریز لعاب او را بر شیم گزاید  
همچنان کالبد تو نور گردد همه اجزای تو ابریشم شود باز لباس شب را اگر  
چه تاریک نمایم ولیکن روشنائی از وی بیرون آریم اجل مؤمن را  
تاریک نماید ولیکن قوت او از وی بیرون آریم از تل مشک  
شب که تل یک روان را ماند بدین که چگونه شکوفه روزی رویا  
باش تا از تل خاک گورستان تو شکوفه قیامت و حشر را نبینی  
که چگونه بیداریم چنانکه سیاهی دید است که دل لاله را ماند  
و سپیدیش که ز کس را ماند چنانکه روز گرد شب بود سپیدی  
چشم که در سیاهی چشم است بان ماند بر تل تنگ این چنین  
شکوفه بیدار آوریم تا شکوفه جهان را نظاره می کند اما راحت

در سیاهی نهادیم و سپیدی را معطل از راحت کردیم همچنان سخت  
پرده شب را فرو گذاریم انگاه راحت مخلوق رسانیم چنانکه  
پرده غیب را فرو گذاریم و راحت را در عالم مشاهده بدیشان رسانیم  
باز چون لباس شب را بگسترانند شب بندوش را بفرستیم  
تا آینه حقیقت را از زنگار برج بزداید و بخلاف کالبدنا  
بازارد اما صوفیان و مخلصان حقایق ترک آن لباس گویند و بزایده  
روند از عالم غیب و عبادت مشغول شوند و النوم سبباً ماه و  
آفتاب و ستارگان حواس را از افلاک سرایشان فروریختیم  
و کالبدنا را بر عرصه جهان چون گل تر بنیاد خستیم انگاه این ندا  
در دادیم که لمن الملک الیوم ملوک که حافظ بلاد الله اند کجا شدند  
سلاطین که ناصر عباد الله اند در چه کارند از باب عقل و کیا است  
چه تدبیری سازند بدین که ممد را بیچار کردیم و جهان بانی ماند  
ما را که و لله میراث السموات و الارض بادی و زاینم و نبات می روییم  
و آب میرانم چنان یکان متعبدان و استغفران با سحر ادریس وار  
جواب میگویند که *بئالواحد القهار* اکنون این تقاضیان سهل *لطیف* را



پیشش می‌زنند و حقوق عظیم می‌طلبند تا اگر در اینجا ماطله رود  
موکل قوی حال قیامت را فرستد تا نفع اسرافیل چون نفس محمد  
بیدید اید و هم رازند کرد اند که وجل النهار نشورا و ارسل الریاح  
بشر اینیدی رحمت نیز ریاح روح را وزان کرده است تا مبعشر  
راحت آن جهان می‌باشد ساقی باد را بسنی که در آمد باشد  
و مجلس رامی را اید و اشتران ابر را پر از شراب آب کرده ایم  
و محبوبان عالم می‌فرستیم تا ناز شوند و هیچ نخل و نجاست  
تا در ایشان نباشد چون این مردگان را بادی و ابری و موکلان فرشتگان  
باشد بسبب ان ایشان رازند می‌کرد اند عجب ابری و بادی و  
فرشتگان دیگر ندارد تا همه اختیارات مرد رازند کرد اند **و الله اعلم**  
قال النسبی علیه السلام کلکم راع و کلکم مسؤول عن رعیتة کنتم میرا  
که تو همچون بو تیار می که سر فرو کرده و سمت و هم در بسته که مرا این می  
باید دان می باید چون کز پاک که کرد آب می کرد و کرکی میجوید  
تو که در جهان می‌کردی و قدم بتامل و تانی بر می‌داری و می‌نهی و جا  
و مال می‌طلبی اگر از بهران می‌طلبی تا خداوند باشد و اینها بفرمان تو

باشد در امان و در رفتن محال مطلبی زیرا که چندین مزار آدمی خداوند  
نشند تو نیز هم نشوی آخر کدام صحت بفرمان تو آمد و بفرمان تو رفت  
و کدام فرزند بفرمان تو آمد و بفرمان تو رفت تا چنین مغرور شدی  
و غلط افزادی پس معلوم شد که خداوندی نتوانی گرفتن اکنون چه کار  
جویی می‌کنی یعنی کار در کاران چه کنی بی آنکه ترا بفرمایند و اگر خنک  
کار بفرمان میزنی در ولایت کسی می‌خواهی تا آشنا و چاکر باشی خداوند آن  
ولایت را و نمی‌دانی که اینها را که می‌گیری با بمانت و عاریت می‌گیری  
و شبانی می‌کنی و کوفندگان خداوندان دینی ستانی تا نیکو داری و  
نگاه داری و تونمی‌دانی که هر چه طلبی بار تو بیش شود و کار تو  
مشکل تر بود چون در عهد این قدر امانت در ماند دیگر چه می‌طلبی  
بنگر که درین امانت و عاریت‌ها که داری اگر خیانتی بجای می‌آری دیگر  
می‌طلب و اگر خیانت می‌کنی دیگر مطلب اکنون حاصل اینست که با  
درستی و راستی استوار باش تا باطل و نادانست ترا زباید و بدانک  
باطل و نادانست صف کشیده اند و بسوی تو حمد می‌آرند و خود را بر تو  
عصمتی دهند اما چه غم چو در چشم و حواس تو حق بر تو ار خود است



اکنون حیات دنیا باطل است از آنک باطل آن باشد که می نماید  
و چیزی نباشد همچون سحر که نماید و چون چشم بالای آن خیال نماند باشد  
و همچنانک در تاریکی دیوی چون مناره می نماید چو لاجر لکنی تسبیح  
نماید و این حیات دنیا و خوشی دنیا صفت زده است از مشرق  
تا مغرب از علمها و شهوت و تهمت و آرزوی فرزندان و زینت  
و زبردستی و این همه بر تو حمله می آرند و ازین خیالهای فایده دنیاوی  
چندین بار دیدی که آمدند و رفتند و هیچ نماند است و حاصل  
آن خاک یا عقوبتی بود. باشد اما سعادت تو با فخرت و بطلب فخرت  
باز بسته است اکنون نسبت تو خاک است و خاک را چه اثر  
باشد همچنانک خاک را چه خبر است از نسبت تو بوی و خاک را از تو چه  
کمال و ترا از خاک چه کمال و دور تو نیز تیز گردد و خاک شوی پس خاک را  
از خاک چه اثر شود دیدی که دنیا حیات نمود و لیکن هیچ نبود  
اکنون چو این باطل ترا از حق می تو در دست وی اسیر باشی اگر فرصتی  
یابی بگریختی باز ای که توبه عبارت ازین است تو که عمارت  
و بناراد دست میداری چون دلت انجانیا را مد باز بدست

خود خواب میکنی و جاییت کردل بیار مد بنا در می افکنی و اگر  
جایی نه ایستی و دلت فرو نیاید در بنای تن خود و قابل خود  
تدبیر میکنی و صحت وی می ورزی پس چنان باشد که در زمین  
مردمان و بر چهره ویران بنای افکنی باری بنا چنان افکن که  
اگر خداوند بساید و آن را ویران کند چو بی بماند که با  
خود بگیری نمی بینی اهل خبر که راهی کجا که روند بنا  
با خود ببرند. اکنون چنان باش که شقهای خیمه ات را  
چون فروکش آیند. جایی دیگر باز توان کشایدین و بر آوردن  
یعنی کالبد را چنان بر آرد که چوب وی در جای دیگر خراج  
شود چنانک نخل چانت که در سبل حوائس ذللی رود  
و از رنگهای آدمی می گیرد و از بوهای سخن می گیرد  
و از مزهای طعم می گیرد. و بلعاب خود خانه کالبد را  
ترتیب کند **و الله اعلم ان الذین کفروا و یضدو ن عن سبیل  
الله ای ینعون عن طاعة الله و المسجد الحرام الذی جعلنا  
للناس خلقناهم و بنیاه للناس کلهم لم یخس به بعضا دون**



بعض سوائء العاكف فيه والباہی سوائء فی تعظیم حرمتہ وخصائ  
التشکک فیہ الحاضر والذی یأتیہ من البلاد احوال کسی را سبب  
سعادت وی کرد اینست اند و سبب خذلان وی کرد اینست  
هم درین جهان و هم در آن جهان چنانک ان سید با مداد دو  
کلر دعا از شرک پستی گفت همه چیز پیش دادند پس مبداء حالت  
نظر است و تماشای آنست که در مرد و جهان اشکار شود  
انچنانک در بار کامی بانک براید و کو کوی در افتد که فلان کس  
نام زد سیاست است یعنی آن نظر اول که ببیدی می کند کسی  
ان نیز میچماست بانک و کو کوی کند و آن نظر فعل تست و  
منظور فیہ فعل تو نیست و این فعل را سبب جزای تو کرد اینست  
و اگر ناکاه نظر تو بر بدی افتد ترا بدان نگیرد که النظر الاولی  
والتانیة علیک اما اگر نظر بد او مت کنی که فعل تست بر تو بگیرند  
اکنون نظر بد کردی آن کو کوی است که ترا نام زد عفو بنی کردند  
خالی و از اثر آن نام زد بدت تیرگی بیفتد همچون شکل تشکی  
اگر همان حالت در تو باشد باخبر باشد و پشتمدی در تن تو و

ببید آید و پوست تو در کون گردد و آن حالت باقی ماند  
و تن تو در بدیها خوکند و دل سیاه شدن کبیرد همچون تا بدر  
مرک ظلمات بعضها فوق بعض حجاب بر حجاب و پلاس و پلاس  
شود و این حالتها پیش از مرک با اختیار تو چنین گردد و بعد از  
مرک حکم حاصیت آن پلاس محسوس شود و چون بمنکر رسد  
گزر شود و در کور توین تو شود و در عصا زنجیر شود و در  
دوزخ نار شود و اگر چنانک نظر کردی ببیدی و نام زد عقوبت  
شده اما پیشانیست آمد از آن نظر از اندرون بارگاه اجبت  
ملائیکه و عقل تمیز جمع شوند و ترا تلقین کنند بر عذر خواستن جمله  
کلمات عاجزانه و بچار کانه چنانک با آدم که قتلش ادم من رتیر  
کلمات قتاب علیہ ربنا ظلمنا انان نام زد عقوبت را و آن  
گفت و کوی را از تو دور کنند و آن تیرگی را از روی دل تو  
بیرند و همچون اگر آن حالت و آن نظر تا عمل کردن بی اعتقادانه  
انجام مید باشد و لباسهای سیاه زبر یکدیگر بر دل تو پوشانید  
باشند باز نیکو گویان و عذر خواهان پیش از غوغا و حرکت در میان



و ترا ازاد کنند ولیکن بدان قدر بدنامی فاش گشته باشی و بی مراد  
ماند باشی و از پایگاه افتاده باشی باز اگر خوامی تا بر آن منصب  
باز آیی دیر باشد اکنون چه معلوم شد که مهمن حالت نیک را خلعت  
مردم گردانیده اند و همین حالت بد را خذلان و عقوبت وی  
گردانیدند و این دو حالت کردن است و نشاء او از دو  
درگاه نهادن است یکی درگاه آرزو و هوا و یکی درگاه فرمان طلبی  
و رضای الله مرگانه بدان درگاه رفتی نام زد عقوبت گشته و مرگانه  
بدین درگاه باشی مستوجب و نام زد خلعت باشد ترا و اگر کرد آن  
می باشی نام زد و خلعت تو گردان می باشد تا پان بر یکی نام زد مقرر  
مانی و آن موگد شود بر کعبه یا بر او یخند ترا یا زود منشور لا تخافوا  
ولا تحزنوا بنشینند ترا **والله اعلم** قال النبي عليه السلام اول صلاح منته  
الامة بالزهد واليقين گفتم در چیزی که آدمی در بختان باشد باز  
بی بختان شود باسباب و استدلال آن را یقین گویند از بهر این معنی  
است که الله را یقین نگویند که او منزه است از بختان و یقین است  
که معنی بی بختان بر در دل ایستاد باشد و چون نظر خواهد که محجوس

شود بر راحت حالی و بر دنیا از جماعت و فرزندان و مال  
و جاه آن معنی را نماند تا نظر بر اینها بنشینند بگویند که درین منزل  
اگر چه سبزه و آب روان می بسنی فرو نمانی که در دزدان از پس تو  
نشسته اند ترا اگر لغت در دمان باشد و شربت آب در کف  
دست باشد سنوز خوشی آن بحکمت فرو زفته باشد که از دزدان  
بیرون آیند و غارت کنند تا آن بر تو تلخ شود و آن معنی ترا  
مردم می گویند که تو درین منزل و درین نار یکی بخواب چرمی شوی  
چون بیدار شوی و نار یکی برود جامه وجودت را همه پر حدیث  
رنج خواهی دیدن و آن معنی البته نظر ترا خیر و سرگردان می دارد  
تا از سرشته این جهان کسپسته دارد و از روی افرتش  
کشد و روشن دارد و یقین چون دایجان ایستاد باشد  
و کنارهای چادر نظر ترا در موامی کند تا بر زمین قصور دنیا نشینند  
حنا تک حوران بهشت دامن چادرهای زنان بصلاح راه  
در بهشت و زلفهای ایشان را بر طبق سیمین نهاد باشد  
تا بر شاخ زعفران و مشک آذوقه آسب زنند این چنین



یعنی عجب آنچه حاصل شود بعبادت الله حاصل شود که واجب  
رَبِّکَ حَتَّىٰ یَاْتِکَ الْبَیْقِینَ . وَعِینَ الْبَیْقِینَ بِدَانِکَ کَحَثْمٍ ویدست  
تالی کمان شوی و آن بدر مرک بود و علم البیقین بعبادت الله  
حاصل شود اکنون ادمی شایسته خیرات و عبادات انگاه  
کرده که او رغبت بدنیان کند یعنی نگرش او در کار از بهر  
رضای الله و فرمان برداری الله باشد و این که از بهر فرمان  
برداری الله می کنی و رضای الله می طلبی و آن را میخواهی اطلب  
تو این خواهش تو در چه ایست از نشیمن بلند و رشته ایست  
که ترا از آن در چها بالامی کشد و آن رشته متقاضی است که حامل  
نظر است و آن در چه در پرده غیب است بست تا وقت  
اجل آن در چه را بکشایند و این مرغ روح ترا که نظرش بدان  
در چه است در آن در چه برند تا چه باغها و رواقها که ببیند  
و چه حور و قصور ببیند و هیچ ادمی نیست که او را معشوقه  
در عالم غیب نیست یا از در چه حورای و عینیایی و یا از در که  
و مالک دوزخی و بوی آن معشوقان بشام روح آدمی میرسد

و او را در طلب می آرد تا او را وسیلت بود بان معشوقه و همچنانکه  
آن مرغ از لانه خود کم شدن باشد بهر سوراخی بر می نشیند و بازی  
خیزد و می طلبد مقام خود را و چنانکه بوی یوسف امت بود بشام  
یعقوب اکنون چون تو خود را رغبتی دیدی با الله و بضعات  
الله می دانگ آن تقاضای الله است ترا و اگر میل بهشت  
است طالب بهشتی آن میل بهشت است که ترا طلب می  
کند و اگر ترا میل بادی است آن ادمی نیز ترا می طلبد که مرکز  
از یک دست بانگ نیاید **و الله اعلم** و الذین جاهدوا فینا  
کفتم دمعان و کمانکرو باز رکاب و همیشه وری که منت  
چون متامل و قایق پیشه خود نباشند و بش روز در اندیشه  
آن نباشند ایشان را از آن کار بهر نباشد چون کار این  
عالم سر سری نمی باید کردن که سر سری حاصل نمی شود پس  
نمی دانم که چمن کار پس مانده است که سر سری حاصل شود عجب  
مسلمانی نامی ندارد شرفی ندارد عاقلان آن را اختیار نکردند  
اهل او خوار بود اند چگونه است این که او را چمن طاق بر



نهاد و عقل و تیز در کارهای دیگر چنین شرح میکند اخوان  
کارهای دیگر میگویشی اگر چه نانت نباشد و خوش دلی باشی اگر کن  
خود چنین دقایق درین پیشه خودی دانم عجب اگر مجاہد در اسلام کنی  
در آن کشایش ندیم که تو خوش دلی باشی چندین مجاہد درین کارهای  
دیگر میکند اگر بهر توشه راه آخرت کاری کنی همه بوقت مرگ  
پدید آید که بادی بود است و هیچ حاصل ندارد و تو چندین  
جان کنده دروی و اگر مجاہد از بهر توشه راه آخرت آنج  
مقصود است چگونه سر سری می داری و آنج وسیلت است  
چنین نگاه می داری اکنون تونشت و خاست و خرید و  
فروخت و مکاری که میکنی از بهر امید راحت آن جهانی  
میکن که عمر بهیچ منت مگر که متقی باشی و با جالستی باشد که ترا بتقوی  
نزدیک کند که **وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ** پس بیایا غنیمت شمریم آن  
حالت را و آن دم را که از بهر رضای الله آریم و همچون تخمی دانیم  
که در خاک می اندازیم و در آن سعی میکنیم و مساعی دل بران می هم  
تا روزی بسپسیم که چه برآرد پس دل هر کسی که با رضوی رضای الله باز

شود آن آرزوی او رسول خوشی عالم غیب است که او را اگر می کند  
از خوشیهای خویش تا در آن عالم چون برود در آرزوهای او بکشایند  
که آن را نه چشم کسی دید باشد و نه برد کسی گدشته باشد  
**مَا لَآعَيْنُ رَأَتْ وَلَا أذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطٌّ عَلَى قَلْبٍ بُشِرَ يَوْمَ**  
**تَمُورُ السَّمَاءِ مَوْرًا رُفِعَ طَبَعُهَا فِي خُرَيْبَةٍ كَالْبَدْدِ تَوْنَهَادِ** ایم تا مساعی  
خطوط خوشیهای عالم غیب مای خوانی از آنج روح محفوظ ثبت  
کرد ایم که چند عدد میمان بجای فرو خواهم آوردم و از آنجا  
بعالمی دیگر نقلشان خواهم کردم انگاه این سر ایچه را ویران کنیم  
و سر ایچه دیگر بنا کنیم تا ایشان را در آنجا همان داری کنیم که ما ایشان  
هم در آن جای قدر خود بدانند که آنچه از نزد و شایسته فرو آوردی  
اند دلی ادلی و با ادلی خود بدانند **بَلَّالْإِنْسَانَ عَلَى نَفْسِهِ**  
**بِصِيْرَةٍ** درین میان نورالدین آه کرد و بگریست آن یکی دیگر در  
روی افتادی گریست و دیگران گریه برداشتند و گریه برین نذر  
افتاد که حال با چه خواهد شدن و هم بران ختم کردیم **وَاللَّهِ اعْلَمُ**  
**مَنْ لَمْ يُؤْمَرْ بِمَنْ رَجُلٌ صَدَقُوا كَفْتَمُ كَبْمُ دَلْ كُرُو دَرُوغ كُوِي**



باشد و صادق مرد راست زو و راست گو باشد من قضی  
نخبه قضای نجب خود کردند و در حلق از کلید تیغ کشادند  
و بعضی کرویدگان مستظری باشند تا هم بدان طریق با حضرت  
روند اکنون اکی جمع در خود نظر کنید که چه چیز را مستظری باشید  
چنانکه مسک یعنی اهل بیت طبع لطیف دارند و با تمت باشند  
شراب با هم خورند دست و پا بزد و نیم خورده نخورند پس  
هیچ دون ممتی راه آخرت زود تا بجالتی نباشد که ملک جهان بشکست  
نیاید او را اجرت نگیرد آن کلخنی باشد که در میان چنین کلخن تن پر  
حدث میل با شراب خوردن کند مؤمنان را گفتند دروغ باشد  
که در تعارضگان آب دهیم اندک مزه در نعمتها و شرابهای جهان  
از آخرت نهادیم از برای نشانی دوستان و حضرت دشمنان  
که دوستان استوار می کنند راه معرفت و احسان ما را اما آلاش  
ناخوشی و تلخی و پلیدی با این مزه یاد کردیم از آنک نصیب گانست  
شما که درین جهان از کلمات رخساره شان چگونه باشد انا اعطیناک  
الکوثر یعنی همه چیز را ما می دهیم از خوشیها و خوبیها امید همه بدیدارید

و اگر شهوتان برده است شهوتان دهیم و اگر آرزو را  
نی دانید که چگونه باشد آرزو تان دهیم و اگر عشق را نمی آیند  
عشق تان دهیم چندین آژنگ نا امید را در پیشانی آرید  
ان خوب خشک اگر چه آژنگ نا امیدها پرده بر پرده بر پوست  
او افاده است اما چون فصل بهاری دید تا زکی اش میدیم  
بر لوح آلود چشمت که در دم ما در بود نقش آرزو ما را بقلم  
تقدیر ثبت کردیم اگر تخته سینت را محو شود بار دیگر  
توانیم ثبت کردن و اگر چه تخته را بشویند بار دیگر استاد  
تواند بنشین اگر چه عقیق سنگ است ولیکن او را قابل نقش  
کرد انیدیم اکنون تا ابد این آب حیات آرزو ما را الله دهد  
آن را پایاب نیست و کرانه نیست و ز بر آن آرزو ما آرزوی  
دیگر و حیات دیگر است لالی نهایی و خالدین فیصا  
ابدا عبارت از آن حالت آمد اکنون قرار بر آن شد که  
چون من مرد آفرینی ام و ملک آن جهان می طلبم و پادشاه آن  
جهانم از حلقان نیندیشم و غیظ و غضب ایشان را بدل خود را



ندیم **والله اعلم** یا ایها الذین آمنوا صبروا وصابروا ورابطوا یعنی  
صبر در جنگ تن و نفس و صابر و اثبات در جرم و  
رابطوا دست از جنگ اندازی تا فلاح یابی. اکنون با دشمن  
اندرون و دشمن بیرون از بهر این باید جنگ کردن اما با دشمن  
بیرون از بهر این جنگ کن تا اندرون تو سلامت ماند با مطلق  
و چون عداوت از اندرون می آید جنگ مجاهد با او اولی باشد  
و این جنگ را قوی تر باید کردن رجوعا من الجهاد الا صغروالی  
جهاد الا کبر و این جنگ با این دو دشمن در اندرون و بیرون از  
بهر مطلوبیت و توان مطلوب را باش درین بودم که زونی پس  
به نادم و گفتیم تا ببینیم که بیخ او کجاست تا آن بیخ را ببرم  
و هر مهی که بیخ نفس بدان تعلق دارد آن مهضم را ویران  
کنم و از هر کجا که نفس سر بر آوردی پاره پاره اش میکردم  
همچون صورت سگ و دندانهاش را می شکستم. باز  
ساعتی بر شکل خوگش می دیدم سخنها را آمین در شکمش می خلیدم  
و پاره پاره و ریزه ریزه اش میکردم چنانکه بیخ نماند چون

60  
تختم سبزهها و خوشیها و راحتها می دیدم در خواب و چون  
شدم سوره تبت پیش دل من خواندم گفتم مگر ابولهب  
نفس منست که چنین لهی در من میزند ما اغنی عنه ما له ما  
کسبت چندین علم و حکمت این برای لهب را از ما باز نداشت  
و امر آنکه حاله آنکب آن بیخ اوست که اندک اندک جمع می شود  
از وفی جید با جمل من مسد باید که رسی در کردن پس کنم و بهر  
رسوایی اش بر او یزیم **والله اعلم** سوال کرد که دوستان را چندین  
بلا چگونه می دمد که **اشد البلاء علی الانبیاء** گفتم که بلا بمعنی  
نیکی است باشد اگر چه ظاهر مبین رنج است یعنی بر تن رنج  
نماید ولیکن دل بزی آن رنج خندان باشد همچون ابرجاری که  
او می کرد و کل می خندد. چنانکه نشان چون از روی ظاهر از  
دنیاست و دنیا سهرای بلاست لاجرم بلا بر تن فرود می آید  
اما دل چنان جهانی بود در ریاض فرم بود باز تن چو از حساب  
مردگانست شادی را سزاوار نبود و چون دل موضع دریافت  
شاد نصیب او بود. باز آن همه باز کونکی از اهل دنیا است که ایشان



شادی را بطن آرند و عمر را بدل نهند اما ان دلق پوش مخلص را  
بینی که دل را چوستان خندان دارد اری هماره دیوار بوستان  
دژم باشد یعنی دیوار کا لبظا هراهل دنیا روشن و تازه چو  
برف باشد و در زیر همه شکوفهای فسد باشد اما دل جو جای  
در یافت است چون بخوشی آن جهانی اش صرف کردی رنج کجا  
باشد و را از ملک تمت که دارد ننگ آیدش که اندیشه  
ملوک دنیا بخاطرش آید بدانک اخلاص دو بال دارد و در مر بالی اش  
پر است یک پرس محبت است برونج ناز و یکی روزه داشتن  
و زکوة دادن و بر عیال خود تقفه راست داشتن و غیران از  
فروض و ان یکی بال دیگر دیکدی دشمن داشتن اهل کفر و ناسختن  
با اهل معصیت و نهی منکر کردن و قاتل کفران کردن زبان  
در وقت صحابه ریمان ریستندی که شکالها سب کینید تو خود  
اگر بشنوی که زن تو دست و پای می جنباند در کار دین از قلم فرجانی  
زبان و از مداد نفیس بر صفحه سواد نخست این را نقش کنی و عهد  
کری با دوستان من دوست باشی و با دشمنان من دشمن باشی

نانش نیاری دادن که بناید از وقت آید ای بی حیستان اهل سرانج  
با دستار و کلاه تو زیادتی می کند تونه حیثت دین داری و نه حیثت  
آخرت آتش اندر زن مالی را که مدد اهل کفر و ظلم شود سوال کرد که دوستی  
و دشمنی آذکی در حق حق چگونه باشد کفتم کسی که حق نعمت تو شناسد و تو  
در حق او نیکویی کرده باشی و امر ترا هیچ بر نگیرد و با مخالفان تو یار  
شود و تراناسه آگوید و سبک دارد این را دشمن آذکی گویند باز  
این رنجیدن تو اثر و میوه این دشمن آذکی است نه از حد دشمنی آذکی  
است این اثر در حق خداوند صورت بندد اما اثر دشمنی باری استحقاق  
دوزخ است و بمنزله دوستی فرمان برداری و تعظیم و سنا گفتن  
باشد و اثر آن در حق تو خوش دلی باشد اما آن خوش دلی از حد دوستی  
باشد و اما دوستی در حق باری اثرش استحقاق خلعت و بهشت  
باشد گفت دوست حق را چگونه باید از بهشت و دوزخ آید کفتم  
بهشت کمال همه توانا بهاست و کمال همه دانشهاست و کمال همه  
خوشیهاست و کمال همه دوستی است و دوزخ کمال همه رنجهاست  
پس دوستی جزوی آمد از بهشت و یا اثر بهشت سیلت آمد بدوستی



پس دوستی نلی او نبود و باز دوزخ تا زیانه است که ترا میزند  
تا بدوستی رساند پس هر دو طرف دوستی زویاند **والله اعلم** انا فتحنا لک  
فتحاً مبیناً شما درهای غیبی بزیند تا ما بکشایم آخر سنگ خارا را تو انیم  
شکافتن داب خوش از وی بیدار آوردیم. و آتش از وی ظاهر کردیم  
چون تو طالب ما باشی دل سنگین ترا نم توانیم شکافتن و از وی آتش  
مجت و آب راحت تو انیم ظاهر کردن اغب نکر که خاک تیره  
نیکی کوب کرد. را بشکافتیم و سبزه جانفرار و یانیدیم و پیدا آوردیم  
مچنان از زمین مجاهد تو هم تو انیم گلستان آخرتی ظاهر کردن  
و پیدا آوردن آخر بدین خوان کرم ما چه نقصان دیدم که  
چنان نومید شدیم **الله لا اله الا هو** یعنی چو الله یکی است تقدیر او  
بر آید و بس تو دل با الله نه و این تدبیرهای آرزو ما را از کتفهای خود بیرون  
اندازد و بزود و این بیچگهای مرادها و پیش نهاد ما را از خود بهتر اش  
و از هر چه می ترسی که بیاید آمدن گیر. و این شیشه وجود را شکسته  
گیر چو همچون خواست شدن. پس مشغول شدن حضرت باری اولی بود  
سوال کرد که کریم چون چیزی بندد باز بستاندان داد باز بستاند

جان داد باز بستاند گفتیم اگر پدر در ستهای زرد سیم را بیارد  
و پیش دختر و پسر بریزد و گوید که این از ان شماست  
باز از پیش ایشان برگیرد تا بجای نهد. و ایشان بگریند که  
چرا از پیش ما برداشتی و باز بر وی پدر گوید از هجر آن  
بر می ارم تا روز جهاز و عمر و بیتان باشد اگر همین  
ساعت شما را بدیم بنا جایگاه سحر کنید آن روز  
که بایستتان شود. شرم زرد. و با تشویر بمانید کرم انست  
که از پیش شما برگیرم نه آنک کار را بشما مهمل فرو گذارم  
و دیگر آنک شما را درین حجر. بهمان فرود آوردیم  
چون یگانگی و زیدیت برای خاص برم و در انجا بیتان  
ساکن کردیم اگر شما دادی می رانلف کرد و تانی  
و ربانیدگان ربودندی و بغارت بردندی و هو او  
اقتاب سوخت شدندی و از سر ما فرسود کشتیدی  
پس کر با سهار در ان عیب پُر دانه نهادیم و ابریشمین را  
در کنجینه تخم کرم پلید نهادیم تا اگر در دوزان این را بر بند



طییدن کبچینه را باز نیابند که بربند و آن قفل را نتوانند که  
بکشایند **والله اعلم** موفق پسید که رجب باشد و یا  
رجب را احم چاکفت کفتم رجب درخت کل صد برکت  
اما رجب بر زبان تو چون ربابک کلکین است که بدست  
بچکان است. مرد معان چو در بند گشت و درود باشد  
قدر زمین خوش را بداند اما مردی که در آن کار که گشت و  
درود است چیزی نداند او را چه زمین شور و چه زمین خوش  
مردی هوا شناس باید تا فرق کند میان هوا با معتدل را از  
غیر معتدل جدا کند برب و یا بار نظاره گیان نشسته  
باشند و غواصان سنگ و فرمی آرند تفاوت بنزد ایشان  
سهل نماید اما باز کمانی که از دور دست آمد باشند آن  
تفاوت در تار می دانند و خوششان می آید صدق  
که قطره آب می گیرد در آنجا خداوند حال آن آب را  
می گرداند تا در می شود. بر دگیان با جمال باید که آسیب آن در می  
چون با گوش و بنا گوش ایشان باشد قدر آن در بند

و جمال خود را بعینت کامله بعرضند اکنون اصل آب  
هواست چون آب را تنگ تر کنی هوا گردد. دلیل  
بر آن که چون آب را بچوشانی هوا گردد و بچشم نماید کوتی  
که نیست چون آب را در می گرداند و هوا می گرداند اگر هوا  
نفس سبب تر ابطبع و رغبت بگیرد و حورین کند و یا  
بدست فرشته باز دهد تا آن در زمین حوران عین گردد  
چه عجب باشد اکنون تعطیم کنیم باری را درین ماه تا  
شمارا شفیع باشد چنانکه سوار بتازد گرد از سم اسب  
وی بر انگیزد شود و چون چاه در یکدیگر یافته شود سوار  
عزم شفاعت از حن سینه گرد چون بتازد غبار هوا و باد  
خیزد و در یکدیگر چون زنجیر در بافته شود و آن عبارت  
از شفاعت آید اگر این هوا رجب تسلسل شود بقوت  
باد بر توطیع خاص پرده داد و اند تا عبارت او گردد  
و هر یکی از عبارت یکدیگر را ندانند و لکن لا یفقیون  
تسبیحیم و اگر این چنگ گوز پشت فلک که تارهای هوا



او در دامن زمین بسته است زخمه بادی بر آن  
 زند و او در او از آید چه عجب که در آن آواز نواختها و معینها  
 باشد اکنون این ماه رجب را اصم از بهر آن گفت که تو  
 که باشی درین ماه یعنی در باغ درونت را باز منته تا میوهها  
 را غارت نکنند و تا باد های مشاغل طاری و خاشاکها و خشکها  
 نیارد و بر زبر پهنه خوش حالی تو و وطنان نفس  
 تو نپاشد تا هر گاهی که بنی خسته نگر می تو خود کطل را و آب  
 حیات را کنی خاشاک و خار است و خود نمی بینی  
 چون خاشاک را با در روی آب حیات طیبه افکند بعد از آن  
 از آن آب بحر خسر بدست تو نیاید ز نهارتا بوستان  
 نفس را نیک نگاه داری تا راحت آن بتو بماند  
 اگر مرگس آید و همچون زمستانی که کوب کند ترا چه حاصل  
 آید اکنون تو این چنین زمستانی را بر روی ربيع طبع خویش  
 فرو گذاشته اثر خوشی آن را چه گونه یا بی پس روزه دار  
 که روزه جوی را پاک گردانست تا آب زلال رقت در انجا رود

روان شود و سینه حلد برین را از وی مددی باشد آخواب را  
 از زیر عرش بجهان میرسانند و این رب را از نیجا زیر عرش  
 میسانند ختم الله علی قلوبهم اما نستم بر دل چون زنگ است  
 بر روی آینه مرگه که آینه را بزیر خاک کردی لاجرم الله اثر زنگار  
 و ختم بر انجای بدید آرد و مرگه که صیقل بر انجای نهی و صیقل زنی  
 الله ان زنگار را از وی زایل کرد اند تو آینه دل را که در وی  
 صدف از صورت صاحب جمالان آخرت می نماید بزیر خاک  
 سودا هائی خاک گردان دنیا فرو بردی لاجرم سزای آن را زنگار  
 طبع و ختم بر انجانهاد مرگاری را الله سزای و اثری در خور  
 وی نهاد است چون کاری کردی سزای آن رسیدی  
**والله اعلم** گفتیم ای دوستان جمع باشید با خود تا عقل و روح  
 دیگران بدید آید بنیسی چون اجزای تو پر کنج بود او را نه  
 عقلی بود و نه روحی بود و نه خوشی بود و نه راحتی بود چون فرام  
 آمدند اسب برکت جمعیت در ایشان را عقل داد و روح داد  
 بنیسی که مرچه چکانند در دنیا یکی بودند و چون بدان جهان



رقند باز همه بسمع اند که السلام عليك ايها النبي ورحمة الله و  
بركاته السلام علينا وعلى عباد الله الصالحين کوي که نيکان همان  
صفات نيکوتی اند از جمال قدس و عظم توابع و غيره دليل بر آن که  
اگر اين صفات می برود همان اجزای خاک می ماند و جاد و مرد می باشد  
و بوجود اينها از نيکان می باشند و مر از اين صفت نيکوتی کوي که  
قايم می شود بصفات الله لا جرم نيکان باقيد بعبادتي الله معون  
کرد تجليات الله را با عباد صالحين که عباد صالحين از صفات نکاست  
و صفات نکان رحمت الله است و او محق و مغلوب گشته  
بر همانی که الله است پس هرگاه که خواهی که با نيکان باشی با الله باش  
و خصوصيت دوستی ایشان مغلوب بر حيمی الله است و مهمتای  
نيکان قايم بصفه ملكی است که الملك اذا اردت ان تنظر  
الي لبراهيم الصالحين فانظر الي الملك القديم الازلي الزينيه و الجمال  
و ميل طباعهم و عشقهم من صفات الصالحين قايم بصفه الله و هو  
القدوسية القدوس و الشجاعت من الجمال و المحبات من صفات  
الصالحين تابعة لصفة الشيوخية فاذا اردت ان تنظر اليهم

٦٥  
فانظر الي الشيخ ان الله مع الذين اتقوا و الذين هم محسنون  
و تحقيق المعية في الاتحاد الظاهر من السادجية و الاخلاق الرضية  
و الطهارة الصدر و طيب النفس من صفات الصالحين  
ثم جملة صفات الصالحين المغلوب بصفات الله کوي همان صفات  
که یاد کرده شد و اين صفات روح آدمی مغلوب بدانست  
و اين معانی روشن تر بکماله لا اله غيرک می شود يعنی ای الله  
خوشه های مرد و جهانی بجز از تو از کسی دیگر حاصل نشود و مست شدن  
بعد از بيشتی بجز از تو از کسی دیگر نباشد پس ذکر الله می کن برين  
وجه که ای الله ان شکر م مجبان را در خدمت خود تو دادی  
و اين عشقها و مروتها تو می دهی و مقصود از زمان و غذا ما خوشی  
است و صاحبت صاحب جمالان و مر و جمالها و  
مقاصد اين اين همه صور در هر دو جهان مبنی را ان کرمی  
و عشق و رغبت و محبت آمد پس مقصود از اين صور احسان  
الله آن کرمی و عشق و رغبت و محبت دادن آمد از الله و وجود  
بنده آن کرمیت و عشق است و محبتت و مروت است



و هر که آن دره و رغبت و محبت و عشق بیشتر وجود او قوی تر  
بس بند همین همت و رغبت و محبت و دره و عشق آمد و بس  
و الله همین همت بخش و در بخشش و محبت بخش آمد و بس  
و ذکر با همه صورت است پس بلا فایده اکنون ذکر الله می  
کن و این و الهی می طلب از الله که ای الله از راه می و سماع و شاهد  
سکر چگونه می بخش و از راه ملک گرفتن همت و رغبت جان بازی  
چگونه می بخش که تا پنجاه فرسنگ راه پس دشمن باز می روند آن  
پابستی و رقت با فرزند چگونه می دهم و اینها و اولیا را شکر  
چگونه دادی و این همه در تو هست ای الله و از تو است ای الله  
در هر جزو از اجزای کالبدم از این فرما و رفته نشانی نهاد که این  
اجزای من از نبی عزیزی تر است باشد و اگر در هر جزو از اجزای من  
این نشانی را نهادی من چگونه می بردم اینها را اکنون هر  
جزو من طالب کمال همانی است کرده و نهادی و تو همان معطی  
کمال این نشانی اگر صورت نیستی آن حال را این نشانی نداد  
در چون پس عاشقانه ملائکه را پیش آمد لا یعصون الله ما أمرهم

لا جرم خاص تر آمدند و بهشت ایشان همه عشق آمد نور الدین را  
می گفتم روزه مدار که ضعیف چون روزه دارد از پای در افتد  
و چون از پای در افتد عتاب آید همچنانک و الهی چاکر خود را  
قلعه داده باشد که اینجا نشین و با عدای من جنگ می میکن او  
قلعه را رنگند و بگیرند و بنزد خداوند کار خود رود و عتاب آید  
که چرا حصار را ماندی و چرا نپاییدی تا من ترا باز خواندمی اکنون  
کالبد ما همچون قلعه است بر سر حد کفر شیاطین تا اکنون کرد آن  
می کردی اکنون در چند آن کن اکنون که سلاح تو سلاح صلاح شد  
قلعه کالبد را اکنون قوی استوار کن سوال کرد که دین با دنیا  
چگونه سمع شود گفتیم هرگاه که این قوه تو دینی شد این قلم  
کالبد تو هم دینی شد دنیا وی ماند **والله اعلم** دلم گاه کونه شده بود  
از غلبه خواب زود بر خاکستم از خفتن و از سودای فاسد  
دست شستم و وضو کردم و بنماز ایستادم و دست  
بتکیه بر آوردم یعنی پرده کاهلی را از خود بر گشتم و از سر بیرون  
انداختم نیی دست از خود و تدبیر خود بدارم و دست بنزاری



زخم از خود و تدبیر خود بد ابرم و چون دست تکبیر بر آرم انگشت را  
بگوش خود بر پانجم که حلقه در گوش تووم و باز انگشتان را  
بسر زیم که سرم را فدای خاک دهکت کردم نی دستهام را پنج  
کشاد. از زیر خاک غفلت بر آرم چون شاخ درخت انجیر  
که سر از زیر خاک بر آرد بفصل بهار و الله اکبر گویم و انگاه خود را  
گویم که در خارجان چنان چست که باشی کار الله مقرر است  
در جمال معشوقان عالم شیدا و دست بر سرداری عشق حضرت الله  
از ان قوی ترست سبحانه گفتیم یعنی تو گاه ترا ای الله هیچ  
نمی دانم و سبوح و تعالی ترا هیچ نمی دانم از غایت انک همه نغزها  
جهان را مصوری شود و از منبرهای وصفتهایی که در مصوری شود  
گفت الله این صفاتی که تمام و کمال شماست و تو شماست وجود  
ناقص است و من منزهیم از وجود و جمال ناقص تا بدان که وجود جمال  
من کامل تر است و نغز تر است نه چنانک خیره شوی و خیال  
وصفت و عدم نام نهادن گیری آخر خیال و صفت عدم کم از  
وجود ناقص باشد پس ما ما سزاوارتر نام می نهی و عاشق تر و اول تر

۶۷  
نی باشی بر من چون این را شنیدم از الله بر کوع رفتیم یعنی مرکز محبت  
الله ایستاد و عاشق او بود پشت او خم باید و روی او بر خاک  
باید حاصل چون خیال و صفت کم از وجود ناقص است الله را  
بدان صفت نکنیم. باز نظر کنیم که الله را بهر خیال که تشبیه میکنیم  
بنکریم که شایسته مست ماست کردن موجودات را چون  
شایسته نباشد الله را بدان صفت نکنیم در هر چه در خوش اید از  
جمال و آواز و مزه همه را نمی کنیم از وی ان کمال آن خوشی را شایسته  
دارم که لیس کمنده شی. هر کسی که جمال او مزه و حیات و خوشی یافته  
چنانک حوریان و خلقان بهشت و بهشتیان اختصاص دارند  
بصورت الله و مجاورت الله و زان مجاورت که چنان حیات  
می گیرند و چنان لطافت می گیرند اکنون ای مریدان هر روز بجایگاه  
خویش در نماز با هم نمی نشینیم و با هم می باشیم و چنین چیزی می  
گویم تا در شما اثری کند و در کار خود کرم باشید همچنانک مرغ  
بر آن بیضه خود بنشیند و ان را کرم می دارد و زان چوژکان  
بیرون می آرد از برکت آن کرمی و محافظت وی که از آن بیضه



دور نمی باشد باز اگر آن مرغ از آن بیضه برخیزد تا سرد کرد و چینه  
بیرون نیاید اکنون شمایز با مداد چون از جای نماز بر می خیزد  
و در کار دیگر مشغول می باشد این کار سرد می گردد  
لاجرم جوژگان بیرون نمی آیند اما چون گرم باشد در کار خود ازین  
گرمی و مراقبه حال خود ببینید که چه مرغان بسیج بیدار  
آه وقتهای کار را بیدار کرده اند و روز را و شب را ترتیب  
نهادند خواب را بوقت خواب و بیداری را بوقت  
بیداری و نماز را بوقت نماز و کسب را بوقت کسب چون تو  
اینهارا در یکدگر میزنی لاجرم مرغه تونی ماند در ساختن گاه کل کسان باید  
که آن کل شود یکی گاه آرد و یکی خاک آرد و یکی آب آرد و یکی بیامیزد  
انگاه در خور مرغانه و کاشانه شود آن کل و این کل تا به خانه و کاشانه  
چنان نباشد که کل ستور گاه و خاک کار کنندگان ملائکه و ستارگان  
و باد و ابر جمع کرده اند تا شمارا چنین غنجهای کل کرده اند باشد تا دست  
بدست بگردد بهشتیان برسانند تا ببینید که هر رونق می  
گیرد پس کل حیوانات دیگر جای دیگر را شاید و جای شما دیگر آفر

چشم شمارا که با تا بر خود بکشادند چنان عاشق شدیت بمباش تا چشم  
شمارا بکشایند انگاه ببینید تا چگونه می باشد **والله اعلم قال**  
**النبتی علیه السلام اذا اجتمعت فلا تحدث نفسك بالمساء**  
**و اذا امسیت فلا تحدث نفسك بالصباح** این چند مرغ حواس را  
و گنجشکان اندیشه را با تو جمع کرده اند درین میان ترا با این مرغان  
حواس و گنجشکان اندیشه را چه کبوتر بازی از تو کرد تو سوز قدم  
در رحم نهاد بودی و باین منزل رنگ برنگ رسید بودی  
که چندین منزلها کردی تا اینجا رسیدن و از چندین منازل که  
گذشتی عجب ازین جنس مرغان هیچ ندیدی که چون اینجا  
رسیدی و این گنجشکان اندیشه را و مرغان حواس را دیدی و برین  
جای فرو رفتی و با ایشان مشغول گشتی و کبوتر بازی آغاز کردی تو  
از جای رسیدشان نکرده و خورشان تونی می و دست آیمون  
تو نیستند و بوقت صبح بغرمان تونی آیند و بوقت خواب  
بغرمان تونی روند و مهرباری که شاخ تننت نمجسیدی برنجی از دهنلی  
و یا از قونجی و یا از ظالمی گفتی که آه این مرغان پریدند که باز نیابند



کوتلی هر رنجی نبرد است که ترا انجامی برند تا بر آویزند باز از ادت  
می کنند تو این راه است را چرا فراموش میکنی چگونه زیر کی آفر  
این مرغان هوا سر را که بنزد تو بازمی آرند بعد از خواب نمی بستی که باز  
تا وقت خواب بدش با تو نمی باشند توجه دل را اینها می نهی یک  
ساعت چون توانایی یافتی یا غمی شدی یعنی مسکوی که سلطانی اگر چه  
یک زمانست خوشست تو چند روزی خوشستن را مشغول میداری و  
بکف هیچ حاصل نداری زمین شور را مانی که باره آب شور میداری  
تا مرغان کور شدند زده کرد تو در آمدند خواب از تو فرود بستی که  
بگرد خود هیچ کس نداری مداری را مانی که گرسنان کرد تو در آمده اند  
چون گوشت پوست نماند جمله بپزند و بروند و انش شهوات  
بر تو افکنند و جوش بر وزنند تا کف بسازد چون کف بر سر آمد  
توان را نام بچگ کردی انگاه امعات را در شیر زنه کالبد تو بگردش  
احوال جنبانند تا روغن از روغ جدا شد ان را نام بنیره کردی  
و باز این مرغان را بدین جای و بدان جای چندانی کار بستی که گشتی را  
آن کار نبندد سوی شبانگاه آن بار بر تو بماند چنانک ان مرد با بار

بارشکی دارد و در منزل دور مانده است از خوف نا امینی و تنها  
تواند آسودن و آن بار را می کشند و از راه قوی مانده شد باشد  
و هر کامی که می نهد بجان کندن می نهد بدن که چگونه در نوح باشد  
پنهان اگر این منزل خواب را پیش تو نیار ندی مزار بار این کومر های  
تو که عقل و تمیز و دانش و بیانی و شنوایی تست که به از فرزندان  
تست و عزیز تراست بنزد تو از بچکان تو این کومر های تو ز ما و  
از ان بار کرده ای بر تو که بر ان مرد مانده شد آن بار اگر بفضل خود  
این خواب را نیارد بر تو اکنون چو این مرغان حواس تو درین عالم  
مرد و پرورد و دینی قوت می شود باز شان می خوانند و در پرورد  
پرورش می دهند و با قوت می کنند و باز بر تو می آرند اما پرورد  
سیامی در پیش تو فرود آید و یخته اند تا غیب را نبینی و چگونه  
ان را ندانی اری چشمه حیوان درون تاریکی بود یعنی نا  
بدانی که آن عالم چه عالم خوشست و چه عالم حیاست آخر اگر لذت  
تاریک شود ازین تاریکی نماند پس چه می تری اکنون چو این  
مرغان را خور را حکت دیگر می دهند ندانی که این مرغان بفرمان و



باشند بفرمان تو باشند پس تو هم او را باش تا ترا در آن عالم خور  
راحت هم او بدهد. اخرا این جهان همچون سراسری و کوشکی است  
که الله بر آورد. است و معانی در وی چون اسباب حیات  
و با خبر اند که درین سر و درین کوشکشان روان کرده است چنانکه  
غلامان در کوشکها و سپس رو اقامی نشیند و می خیزند و جوامع  
همچون دیوار سر ابرهاست که معانی در وی می رود. همچنانکه الله از خاک  
صد من از نبات کونا کون می رویاند که یکی بیکی نماند و از مرتبه کونا کون  
خلقان می رویاند یک ساعت مخلصی رویاند و یک ساعت مینافق  
می رویاند و یک ساعت جبری می رویاند و یک ساعت قدری  
می یاند تا این خاک آدم چند گونه است که الله در هر کوشج نبات  
که می رویاند ای الله ما را از رکاب بنیای رویان و از رک اولیای رویان  
که همه روح راحت است ای الله ما با رزوانه و خوف آن جهانی پیام  
می گیریم تا ملک ابد فوت نشود از ما و بقیوت گرفتار نکردیم **والله**  
**اعلم** با خود قرار میدادم که هر چه از جمادات و عرضیات و نباتات  
پیشتر و کوشش و عقل من در اید خود را بملکت ایشان اندازم که

70  
که ملک ایشان عرصه کشادتری دارد و احوال خوشتری دارد از حیوانات  
نظم پوست اهو بر افتاد. مویهای او را چون بنه خوش رنگ  
دیدم که بدان خوشی رویانید بود. تا الله او را در کدام صحرا می رویانید  
گفتم حال این نبات بدن خوشی است باز نظر میکردم در تار و  
پود پیراسن و رعنائی عتانی و علم دستار کتان که الله اینها را از کدام  
نوا نافته است و بلطافت کدام لعاب این ابرشیم را استوار داد **است**  
و چند تار و پود لطیف طبعها را داد. است در یکدگر تا این چنین  
با قهتا بیدار آورد. است اکنون ای الله مرا در ملک اجزای جادی  
دار که این دلایت خوشتر است و بسیار ترست و آرامیدتر  
چون مصرف در وی یکی بیش نیست و آن توی و بس اما صورت  
عالم حیوانی بس ناخوش است که در وی منازعت نفسانی و اختیار و هوا  
و شهوت امد است و پیوسته این دلایت خواب می بود و بغارت  
و تاراج بتلای بود زیرا که **انته کان ظلوما جهولا** اکنون زنها را تا خود را  
نگاه داری از ذکر اوصاف بشری و حیوانی و از سر ما و کرامت و شهوت  
و درد و غیر وی که بس عالم کننده است مگر انبیا و اولیا از صفات بشری



نقل کرده بودند و آدمی هر چند زیر کتف باشد عیب بن تر باشد لاجرم منقذ  
باشد و بارنج تر باشد ای الله وای منزه و مقدس از حیات حیوانی و  
اختیار حیوانی و ملک و قدرت و ارادت مخلوقی از حضرت تومی طلبیم  
که ما را از این اوصاف نگاه داری و اوصاف حیات اهل بهشت  
دمی که ایشان شتم دارند از اوصاف تو که ما و از نای خراب حسود  
توزده در خیزین بر جوشید آن صفات حیوانیم چه بارنج جایی است  
و چه دوزخی است این صفات حیوانی که روح چو احوال رومی بنیدمی کوسید  
یا لیستی کنش ترا با دلین بر انگ عالم جامه خوشتر است  
آنست که در خواب چو بعالم جامه و بی خبری می روی راحت می یابی  
مگر درین خواب خیال حیوانی بینی که منقض شوی اکنون خود را گویم چون  
ترا در نیست از عالم حیوانی از الله نخواه تا این مستیت را محکند و ترا  
از عرصه عدم و از کور عدم و محش نیستی این چنین شخصی را نکیز اند  
با آرزوانه مرد و جهانی و ترسند از فوات این مرد و نعمت نا پناه گیری  
هست کنند ات باز نیز عدم نام الله بهمه وجود ممکن است  
و فرمان برداری او ظاهر است خاک الله را اند و دیو و پری را

داند و نیز در کس که نام الله بیری حومت می دارد نام الله را یعنی ایان  
بالله آنواعبارت از نظر و تصدیق و محبت است و عمل صالحت  
بجوارح از نماز و زکوة و روزه و کسب حلال اکنون جمله خلق خیر  
دارند که معتقد را خط و پرکاری و نقطه باشد که بدان کثر از راست  
بداند برستی باز رود آخر چند کس که خبر میدهند از وجود بغداد که  
بغدادی مست توان را استوار می داری و بشک نمی توانی  
بودن چندین ملل خبر دادند که پرکاری است که کثری را بدان  
بشناسند این را چگونه است که استوار نمی داری اگر تو گویی  
که من خود را مسلمان می دانم گویم این تجدید عهد ایمان باشد  
و ایمان بس بزرگ آست و روشن آست و نی پایاب آست  
و لیکن این خاشاک و سواسها و پوست و کالها و چرم پارها و تخته  
و بوریا پارهای غفلت و معصیت چندانی جمع می شود نزدیک است  
تا این آب روشن ایمان را بنیستی تو همچون ما و دانی و ایمان  
در تو آب ما و دان است که می رود تا در آن جهان چه اباد اینها  
کند برای تو و ازین آب ایمان بوی خوش مشکین می آید و بوی



کلمی آید و این مصلح باشیدن اهل ایمان و سلامت باشیدن  
اهل ایمان از غفلت و معصیت بوی آن آب ایمان است  
اکنون گاه کامی دست بازی زن و بازی کا و تا این خاشاک را  
از روی آب ایمان بازی افکنی و چهره ایمان را می بینی  
تجدید عهد ایمان چنین باشد هر چند تو سنگ را بمتین می کاوی  
و گل و غیر بزرگ پاک می کنی و لی خاصیت آب از بلا بنشیب  
رفتن است و آن تقاضا می کند که هر چند پاک کنی از زیر و تک آن  
فرود تر رود اما ببرکت آن مجامده ما آن آب را بر آریم و  
بر آن روی ظاهر کرد ایم نماز وی طهارتی می کنی و بزمین زاری  
می فرستی **قل ارا ایتهم ان یسبحوا کم غورا قمن یا یتکم با معین**  
و اگر اعمال و غفلت و رذی آن آب فرورد و بر نیاید و خاشاک  
بگیرد پس کژی را بر است توان دانستن **ولیس التوبة**  
**لذین یعملون السیئات حتی اذا حضر احدکم الموت** اکنون روح  
و عقل نهانست و آن جهان نهانست و کالبد متغافل و این  
جهان عیانست چون این جهان باطل ظاهر است این بجل او

شخص وی را ماسید و ظلم است و مرتنی منقسم است و هر  
کالبد غافل است و روح باکلی است هر عقل و روح زیاد آید  
در کد از آید و هر کالبد و غفلت زیاد آید عقل و روحش در کاهش  
آید و او از بهیمة غافل تر شود چون عقل و روح را بکداخته است لاجرم  
چون بهایم تراب شود و چون کافر بسوی غیب شود پس تمنی برود ز  
حال بهایم که یالیتنی کنت ترا باش تا این جهان قلب شود  
و عالم غیب عین شود و عالم مشاهد غیب شود و اعمال  
روح و عقل را صورت مند و معقول را محسوس کرد اند تا آن حالها بینی  
و آن کالها بینی چو از آب کند چنان صور نغمی آفریند از باد پاک  
تبیح چگونه صاحب جمال نیافریند اصل اینها چو کند بود لاجرم  
پر خون و رگ و می آمد و اصل آن چو پاک باشد لاجرم صورتش کند  
مشک و کافر باشد **والله اعلم** مرتب متحیر می مانم که چه راه بیرون بوم  
گفتم خود قرآن را میست که گفته انبیاست علیهم السلام  
بیایم در شرح آن **باشیم اتقوا من سمة الله** یعنی با آیشهای  
روان در بهشت راه نیاید چون مؤمنین شمارا داغ کنند تا سره شوید



پس بطاعت مشغول باشید تا کفارات جنایات خو کنید تا داغ  
بلاها را بشما نغزستند و بدست عقوبت آن جهان گرفتار نشوید  
مریجی نهایت که مؤمن می بیند آن ریج آنست که در اغشی کنند  
از آنک فرزند عزیز از دستان درمن می کنند و می شویند  
تا کنند مانند مرچند که از برمای لرزد اما آن بچه بیکانه را را کنند تا همچنان  
که رنگ می باشد در آن کندگی کوفه یکی گفت که دل حاضر نمی شود چه کنم گفتیم  
حاضر کن تا بشود تو مزار من بار را چون بخوامی از دشت کخانه می توانی  
آوردن بتدریج نه بیک دم همچنان اگر دل ضعیف را بخوامی بتوانی  
بجا آوردن و حاضر کردن مرچ ترا الت کردن آن نداده ایم آن را ما  
کنیم تو دور باش از آن و مرچ ترا الت آن دادیم و اختیار آن دادیم  
کردن آن را بر تو افکنیم که اگر کردن آن را نمی توانستی الت دادن ترا  
چه فایده بودی آخانی که در سنگ است چو میخواهی می توانی آب را  
سنگ آوردن و چشمه روان کردن چون الت آوردن آب  
چشمه بنود دادیم هم آوردن آن را بنوباز گذاشتیم همچنان اگر  
چه دلت شک رفته است هم توانی باز آوردن و حاضر کردن اما

اما در آب باران چون ترا اختیار نداده ایم آن را ما می آریم  
اکنون آنها که ابلهانند عزیم می کنند و فسون جیل حاصل  
می کنند تا ماری بگیرند و در سله صندوق کنند الت اختیار  
را با اینها صرف می کنند و فسون بر ماری دهند و ما ر فسون  
بر ایشان می دهد اگر گویند چه سبب این ما را بسله می کنی گوید  
بدان سبب که در جهان ابلهان بسیار اند چون این  
ما را گرفتیم بگردن در آید لبان منکامه و خدمت  
کنند و عاقبت آن ما را بگیرد ما را بکشند چون بوقت جان  
کندن و فراق رسد در آن زهر او را ببیند انبیا و اولیا  
جام زهر را نوش کرده اند از کرامت و بجز نگذاشتند  
ایشان را زیان نکرده است و این ما را مالست که اهل دنیا  
در تحصیل آن می گوشند و این ما را مال این قدر مرزه که آورده  
از بهشت آورده است و زهر ما را او از عصیان و تنهای  
آورده است همچنانک ما را رنگها و نقشهای مختلف  
دارد مال نیز همچنان دارد اکنون این جهان کس را خوش آید



که در آن جهان او را آشنایی و انکار باشد. آخر آن جهان  
چگونه خوش نباشد که انجام در تو همه فعلک الله کند و خاک  
مردی ترا و درهای ترا بخودی خود او کند و اجزای تو خوش  
تکلیف کرده باشد بر فعل الله بن آسای **والله اعلم** گفتیم  
ای الله چنانکه نظر ما بدین اسباب جهان کشاده  
کردی تا چست شدم در نگاه داشت احوال خود همچنان  
نظم را کشاده با سباب احوال کن تا آخر از کنم ازین  
جهان همچنانکه در چمن صور خوبان این جهانی  
چشم دادی تا اینها را می بینم همچنان چشم دلم را  
بجمال خوبان آن جهانی کشاده کن تا منجذب شوم بچشم  
چشمهای مسلم مرد و جهانی را از عرصهای عدم تو کشاده می  
کنی ای الله انبیا را بر سر کدام چشمه سار در عرصه عدم  
فرز آوردی یارب مر از ان چشمه آب بدح گفتیم  
شاید گفتن الله را تا این عطا با رزانی دارد فاتحه را  
اغاز کردم الحمد لله رب العالمین گفتیم ای الله وای پروردگار

ترتیب مرد و جهانی را تو توان کردن. ترتیب چه باشد که علم آن  
جهانی را بمن تو کرامت کن. رحمن الرحیم ای رحمان شیر مهربانی این  
جهانی را تو کشاده کردی تا دل نمی دهد که از شیر شیر این مهر بر خیزند ای  
رحیم همچنان شیر مهربانی آن جهانی را در سینه ام تو روان کن  
تا عاشق آن جایی باشم. مالک یوم الدین آیا که بعد ای مالک  
یوم الدین آرزویم شماره عبادت تست و آیا که نستعین  
استعانت از تویی طلبم که بکشایی در نظم را بروح آن جهانی  
و بتو عاشق ضروری باشم. نه عاشق بتخلف اهدنا الصراط  
المستقیم را چشمه سارهای که در عدم است  
که راست بلک آن جهانی می رساند صراط الدین انعمت  
علیهم آن چشمه سار دانش که انبیا علیهم السلام در آن چشمه  
رفته اند و از آن نوشیدند. در اینهم از آن چشمه کرامت  
کن اما هر کسی در آن چشمه راه ندارد. چنانکه آن غلام را  
خواجگ اش می گفت که برون ای از مسجد غلام گفت در  
رمانی کنند تا بیرون آیم خواجگ اش گفت که که رمانی کنند تا



بیرون آبی گفت آنکس که تراره تا کنی کند تا بعبادت بمسجد اندر آبی  
و این اشکان بر همه مذمبه های مختلف بیاید چنانک واکسه  
باز می دارد که بزمب تواند آیم همان کس تراباز داشته  
است که بزمب من اندر آبی پس شما صواب رانی  
دائید چو شما خود را در آنگذاید صواب کچا راه یابد در شما  
چشم را خواب آکند اید و شکم را بنان و آب آکند اید  
و دل را بخص آکند اید و سر را بسودای فاسد آکند اید  
و تن را بجانالی آکند اید ای بی چارگان ممتان در زنگار عیان  
ماند اید چنانک و غان در دام مانند اکنون چه بد کنید  
تا هر یک کوه از پای یکدگر یکشاید و رمای یا بید آری از  
خاک بر آمدیت باز در همین خاک می غلطید نامم دین خاک بسیار آید  
اینم زم را نیک تباہ کرد اید اما بنکر اگر تو درین عالم  
خاک حرام میخوری در عرم الله بزدی می آبی تا از ملک او رزق  
بی فرمان او بزدی آخربین اگر کسی را بیا و یزند و چو بش  
زند گویند بذر سرایش برید و یا بزرگوار سوش برید ان چند

کامی را مهلتش می دهند امام می آویزید و میزنندش  
آخر الله را مالک یوم الدین می گویم تا نکوی حالی که حرام  
خوردیم و هم تلخ نشد و آتش در شکم نیفتاد و اگر حلال  
میخوری چگونه است که بروزی حلال بغمان الله می کوشی و حج  
کار بغمان الله نمی کنی چه می پنداری که هر چه میکنی ضایع می شود تو  
تو مشت کندم که می کاری چون سبز شود هیچ بیل بگیر و آن را  
زیر و زبر بکنی و با خاک بپوشانی و زما کنی تا ناچرز شود زنگنی  
پس این خاک وجود ترا که برک سبز عقل و تمیز و روح و دانش داد چه  
گونه بیل اجل بگیرد و زیر و زبر کند و زما کند تا ضایع شود این مجال  
باشد قوله تعالی و من اياته اجوار فی البحر کلا اعلام الآیه  
قال النسبی علیه السلام اسبح الوضوء تزدد فی عمرک و سلم علی  
ابک کثیر خیر بیک و استعفف عن السؤال ما استطعت  
موم را گفتیم حال شما همچین می نماید که هر روزی که سبزه های  
در آکات شمارا و تمیزات شمارا بدید می آزند ملخهای سوداها  
فاسد بزیج او نشسته است و می خورد و شما از حوض خوشی



این حیات دنیا بنا وجه درمی آید و بارهای کران بر خود می نهد  
و نمی خواست که بسکی کنی در آید و مجاهد کیند تا در بکشاید و روشنها  
در آیدیم از آن در بدان جهان راه یابید و بروید از بس خوشنیتان  
از غم و سودای فاسد چون غم آمد کردید آن در کشاید نی شود و آن  
راه بدیدنی آید آخر همه درین چه نظری کنید که در آن را سرزیر  
بغل کریم و خود را بر همه اشکارا دریم هیچ در خود نظر نکنید که چگونه  
سیاه و تیره و بی مزه آید چنانکه بر فرو آید و بزد بعضی را  
که در وی آب نماند و چنانکه مو انیک سرد و یانیک گرم باشد  
و یا آتش می حد بسیار باشد که آهنا را بزد و ببرد این سودا های فاسد  
شما همچنان فرو می آید و جمله آب طراوت شمار می نبرد  
ومی ببرد آفرجه در آن کیند که در بی راحتی کیرید و در  
ریخ آسایش یابید که اگر در آن بی راحتی بگذرید با راحت تر  
شوید زیرا شکر چون شکر آب شود خوشتر شود  
و کل را چون کلا کیند نیکوتر بود و همچنان که کسی عاشق خونی شود  
و عشق او بجمال باشد پوست او از درمی شود و نحیف می شود اگر

اگر او را گویند که در مانی کینم تا او بردل تو سرد شود و ازین ریخ خلاص  
یابی گوید که در مان آن کیند تا غبتم و عشقم زیاده شود رحم الله  
عبدًا قال امینا اکنون اگر خواهی تا هر غیرت ازین میته خلاص  
یابد و عمر تو در فزایش آید و در از شود و ضوط ظاهر کن با این نیت  
که از بهر خدمت الله طهارت می کنم و از عظمت الله بنیدیش  
و در بندگی و امتثال فرمان الله چیست شو و سودا های فاسد  
زیادتی را از سر بنیداز و روشنایی آن جهان را طلب کن  
و نجاسه کاهلی را از آن آب بشوی و من شیطان را که خود را در توی  
مال چون سگ بر سر و روی تو بوسه می دهد و با تو بازی می کند  
و در پاهای توی غلطد و مخبط و کران جان و کاهلی می کند از آن  
آب وضو اینها را بشوی و غبارهای غفلت را بی بر سر بپاش  
و در هر زکنی بلفظ تسبیح و کلمه طیب او را می ران و از پاکتی عظمت  
الله یاد می کن تا این کناهای غفلتها و سودا های فاسد از تو بریزد  
چون برگ از درخت در فصل خزان و سیات متقاطعه شود  
از انا مل تو این معنی رفتن کناهاست باب دست اگر از اینها



چیزی در تو مانده است بدانکه سنوز کماه در ست و صنوی  
تو تمام سنت تکلفی کن باری دیگر وضو ساز که الوضوء علی  
الوضوء نور علی نور و هر ساعتی وضوء دل بندگرا بجا می آید و  
اسبغ و حضور تمام بجای می آید تا عمرت زیاده شود که عمرت تنه  
درخت است و زیادتی او میوه و شاخ برکشیدن وی است  
و میوه و نزل آن را ملائکه با سماهای برند و بوی خوش آن میوه در کوی  
و محلی افتد از سلامتی در دمان و روح و راحت ایشان با تو و  
دیگر از حساب عمر آن بود که غم نبینی و سادمان باشی ازان روی که  
ایمید در یافت خوشی است ترا عمر داری و ازین روی که این سودا های  
فاسد مزه عمرت را برده است عمرت در کاهش است چون نخر است  
این عم را و این سودا های فاسد را از خود ببری عمرت را افزوده باشی  
اکنون بهر حال که مست تو دایه و ما من دایه فی الارض الاعلی الله  
رزقها یعنی در حالت وحشت از الله روزی مواسنتی خواه از  
ذات الله تا از ذات خود صورت مواسنت دهد ترا و در وقت مجاعت  
روزی غلا طلب از ذات الله تا صورت غدا دهد از ذات خود

و در وقت آب دست و نماز روزی تعظیم الله می طلب  
و تن خود را فریبی دار از نعمت عظیم ایم الله می گوی که چون  
مالکم توی بکه باز کردم و از که طلبیم که انج غیر است دیو است  
و شیطان است نزد ما را مدد بهشت و ما مغرور شد شیطان  
و عاصی شد تا حوا او را در سر خود جای داد و حالی حال ندارد که کون  
شده بان ای عاصی مغرور نشوی بر آنک حال رتو حالی نمی گردانند  
باش تا مهلت بمر اید حال خود را نگاه ببینی اکنون در  
تنت نفس همچون ما را راسته شد یعنی می کند حقیقت  
ترا و شیطان می آید بر استانه بهشت تنت و نفس ترا  
بسوزاند که جنس منی و یار منی را در سر خود جای ده چون در  
تن تو در اید کلماتی که ترا خوش آید با تو بگوید تو پنداری که ندی  
می کند خود ندامتت باری آرد و این نفس پس تو با او یار  
می شود تا ترا که کند بزنگها و جمال نغز و شهوت و خوشیهای  
دیگر باش تا چون مستخس گردانند نگاه ببینی که حال  
بروی چگونه شود چنانکه ابلیس خدمتها میکرد ولیکن بر



بر وفق عقل و موای او بود او از حساب حق می شرد آن را  
تا ادم را برون آورد که تا وی را معلوم کرد اندک آن از حساب  
موای خود می کرد که اگر طاعت از بهر حق می کردی ادم را سجد  
کردی بفرمان الله اکنون ای آدمی تو نیز چون موات را درین <sup>نصب</sup>  
نیافتی خدمت نکردی نفس تو و موای تو عذر و حقیقت است  
او میگوید که کار از بهر من کن و موات گوید غلام و دوست دار من  
باش و نفست گوید که غلام و موادار من باش و تو درین کشاکش مانده  
اکنون بدانکه آدم و آدمی هم ملکی مرکب شده است و آن عقلست  
و هم شیطان مرکب شده است و آن نفس است و شیطان نفس در  
خویش متمرده است مگر بر سبیل نذرت منقاد شود که اسلم شیطانی  
مگر این عقل همان فرشته است و این نفس همان شیطانست که هر  
دو در کسوه بشر آمدند آن سجد کن متواضع و این سرکش متکبر و  
و دوزخ برای متکبرانست که مشوی للمتکبرین زیرا که متکبران مخالفان  
اند بندگی را نمی دانند و بهشت برای متواضعانست سلام علیکم  
باصبرتم زیرا که ایشان بندگی می کنند و بندگی را می دانند و جنگ

افکنند میان این دو کس آن کسان عاقل که چون فرشته  
متواضع بودند پیش ادم میان آن نفس که کسی او  
دیو است در قلع و وجود آدمی اگر شجاع الدین عقل غالب آید  
نفس لولی باش لوند شکل هر جان نشین یا و رور ایبر  
کند و چون مغلوب تسل شود از ادش کند و معاشش بهشت گردد  
و اما اگر نفس غالب آید چنانکه کافران غالب آیند بر شاهان  
و عوسان اهل اسلام و لباس سبزی و سروری را از سر ایشان بر  
کشند و پوستین و پلاس بر ایشان پوشانند و بی  
مردشان می دارند و در مردادی که قرارگاه ایشان باشد  
انجا برزند و قرارگاه ایشان دوزخ است اما عقل مرفوح  
بنفس اگر نیکو می و عقل او غالب آید مزه اش بیش از آن  
ملایکه باشد که پیش ادم بودند و سجد کردند از آنک این  
نفس کند و رسوا و شهوانی را مسلمان کرد و لا افرم در  
مزه فرشتگی اش بدمنند از شیخ و لقا و تواضع و پاکی باز اگر  
نفس خسیس غالب آید و این مایه فرشتگی را نیست



کنند رنج او زیاد، از بهایم و شهوانیات دیگر باشد که او مایه  
فوتگی اش را فاسد کرده است لاجرم آن فوشتگان در عالم  
غیب مرعقل را باری کردند و مؤمنان را در عالم مشاهیر باری  
کردند و آن شیاطین در عالم غیب نفس را باری کردند و کافران را  
در عالم عین و مشاهیر باری کردند و این غلبه را ایشان را از آنست  
که این جای ایشان است و این قلعه کالبدر را الله فرموده است  
که بفرمان من عمارت می کنید تا این قلعه از حساب من می باشد  
و نسخه دادیم که از دکانهای کعبه عمارت کنید اگر شما بفرمان اعدا  
عمارت کنید بدانید که آن را خواب کنیم و آتش و نطفه دوزخ دور  
اندازیم و باز این لشکر حواس را که بروز از جنگ کردن مانند می شوند  
در پرد خواب می بریم و آن جراحات ایشان را راست کنیم  
باز دوزخ گوش که لشکر جمع اند در انجای موش می دارند  
مرحوق سواری را از حرف و اصوات که بران در بر می کردند اگر دوست  
باشند در آوند و نزل جان پش آرند از تبیح و تحلیل و قرآن  
و احادیث و اگر دشمن بوند از منزل و مدح اهل دنیا و زینت

۷۹  
ایشان برون آرند و ایشان را بشکنند و بشکندارند که راه یابند  
و تاریکی ایشان در آید در انجا و خداوند ما را با سزا و علت گویند  
اما اومی تاریکی طلبست هر کجا که تاریکی و شکالی است بنزد  
آن می رود و آن صحبت می دارد چنانکه صحبت من شتر  
بادست و با روح است **والله اعلم** فرزازی و زمین کیشی و خوار  
را و چندین مبتدع دیگر بودند که شتاده من از دلهای با  
راحت را و کشفها و دولتها را را کرده اید و درین دو  
تاریکی که سخت اید و چندین مجازات بر امین را مایه اید  
و بنزد دو خیال رفته اید این چندین روشنای آن بدد  
نگردد که این دوسه تاریکی عالم را بر شما تاریکی دارد و این  
غلبه از جهراست که نفس غالب است و شمارانی کار  
می دارد و سعی می کند بیدی و چون بی کار باشید همه بیدی  
کرده شود و تاریکی و وسوسه و خیال و سودا های فاسد و ضلالت  
بدید آید از آنکه عقل غیب است و نفس در مملکت خود است  
و آن مملکت از آن شیاطین است و این دنیا است که با حضرت



و حاجت از در غیب و نزد عاقلان این دنیا حاجی است  
بر در غیب و اما قسم نیکوتی همین سعی کردنت نیکوتی و الت  
نیکوتی آنست که تا بایار نیک شینی و تا جد کنی و مراقب احوال  
خود نباشی تغزی و نیکوتی بدید نیاید از انک این جهان نیست  
که خار و شیش نی سعی تومی روید و مهربا باها و صحرایا پری شود  
اما طزار و درختان میوه دارنی سعی تو بدید نیاید اما خیالات  
صور اسفل و عداوت چو آن حس است که هر ساعتی پیش تو  
روید و بدید ایدنی سعی تو اکنون این جهانست همچون زره و کرد  
در یکدیک شدن و شما متحیر مانده و هیچ برون شوی نمی بینید  
آخ از ولایت عدمتان برانگینند و شما همچون بلخ بر سر این سبزه  
زار حطام دنیا فرو آمدیت کانه قسم جواد منتشر چشم را بخیره  
روکشاده اید و در شما یک ریزه آب نی از توشه اخوت  
همین توشه دنیا ساخته اید و پرو بالی کشاید و بهر جایی  
فرو می نشینید آفرین نیستید که چمن می کیند که بیضه همینجا بیرون  
می آید و همینجا می نشینید اما چنانک فرشتگان را پر داد اند

اولی آنچه پیشی و شکایت و رنج در اینز همچنان پر داد اند  
یکی بر عقل و یکی بر حلم و یکی بر علم و نظم بعرض داد اند و در فتم  
بدانش الله داد اند و من همچون مژگر سر در لباس ارحام و صلا  
داشتم و مرا خبر نبود است که ما من چه کار ما دارند از برای  
ضعیفان آفر زمان که چون مورچه اسفلنی قرار و بی ثبات اند  
بیرکت انک متابعت من کنند سوارشان کرد است پس مرا  
قرین ایشان بدان رد آیند نام ایشان را را نام خودن  
عززی خود را و عورت خود را نمی دانسته ام کوتلی که و الضحی قسم  
بچاشگاه ناز چاشت منست و اللیل زمان طاعت شب  
منست که فتنه به نافه لک اکنون من نیز مژگرم در پردا  
عفتت تا بر خیزم و خود را اگاه کنم قم فاندر و ربک فکرت  
**والله اعلم** قال التبی علی السلام رجعتنا من الجهاد الا صغالی  
الجهاد الا کبر از انک هر که بانفس بر آمد غروظامه اسان  
بود بروں اما اگر غروظامه نکند مجاهد نفس بر آمد اسان  
نمود ادنی بجهت عظیم است و سلامت نمی زید چنگ



جایی در می زند از آنک از سوی عدم اینجا در افتاد است نه اول  
می بیند و نه آخری بند ترسد که اگر در جایی زند مالاک شود همچون کفتار  
که جنگ نخار سرد پوار در می زند و افکاری می شود و افکاری اش همه  
از آن جنگ در زدن است نخار همه رنجت از آنست که ریای چند  
کس را معشوقه خود کرد اینست و سر مرادی و پشیمانی ترا چون  
معشوقه و عروسی است و مر ازین معشوقه ات را خویشاوندانند  
و تباری اند باری عروسی بگزین که گرا کند جای او شنودن چون  
رنج تو از معشوقه گرفتن است که عاقبت از آن معشوقه خواهی  
بریدن و جدا شدن اکنون چندین عرصه حیات دنیا باش  
که آخر ازین حیات خواهی بریدن و جدا شدن چندین در عمارت  
او در عمارت او چه می کوشی اما اگر کسی چندان عرصه حیات  
دنیا نباشد او را ازین حیات بریدن و چندان رنج نباشد  
اما آنک نیک عرصه حیات دنیا باشد بوم آنک او را خواهند  
بریدن ازین حیات او پیشین مرده باشد از بوم اما اگر معشوقه  
راستین دارد در مشاهدت اگر دست و پا پیش را بپزند و بیاگردنش

۸۱  
بزنند چندان رنج نماید چنانک ان زمان در مشاهدت یوسف  
چون تن خود را از معشوقه فکی بگذاشتند و چهره او را بمعشوقه فکی گرفتند از  
دست بریدن او خبر نداشتند باز چون معشوقه چهره یوسف  
از پیش چشم ایشان غایب شد بمعشوقه تن باز آمدند انگاه  
در یافتند که وقطن ایدین و همچنانک سحر فرعون نیز و  
رسول علی السلام از بهر تسلی دل ایشان خود را در میان آورد که  
رجعنا من الجهاد الا صغری الجهاد الا کبره ز چنان که صفوف نفس را  
نزد او محلی مانند بود **وامر اعلم والنجم والشجر یسجدان** کفتم ای آدمی  
چندین بدین معذور شو که شمس و قمر بحساب می رود و فرمان  
برداری چراغ و شمع از خود بنود فرمان روایی باشد و النجم والشجر  
و اشلیخ شجر یعنی بطیخ شجر از خود ابادان نشود نجم در آسمان همچنان  
مدبر است که شجر در زمین آما تا نواشان ندسیم چری شان نباشد  
این بیان کمال و قدرت از بهر آنست تا بدانی که فرق باشد  
میان نیکی و بدی و ناقص و کامل و وضع المیزان یعنی خوشترین با  
موزون کن که تا موزون و طریقت نباشی بمقتد صدق را نیایی



اگر از کار خیر مانند شوی در راه اخوت ز نهار بر لوح خمر معصیت  
مشغول مشو که آن ماندگی افکندن نیست آن بر جای ماندن است  
و نوم را از بهر آن ماندگی افکندن بیدار آورد که راحت لایبداکم و این  
راح راحت را اومی دهد که وسع هم شرابا بطورا اکنون ای پارکان  
بدین حکمتهای من که همچون داور خانه است خود را بشوید و خوشترین را  
مزمی می کنید و اخلاق خود را بدل می کنید تا سلامتی تان حاصل شود  
و هم در خود نگرید و کرد مصاح خود بر می آید چون نور نظر را اینجا درین  
عالم فرج کردید در الله چگونه نگرید و عالم غیب را چگونه ببینید اما چون  
الله را باشید خود را بود. باشید و جو خود را باشید هیچ چیز را نبوده باشد  
اما اگر یکی فرع و یکی جزو را بود. باشی و گویا را نبوده باشی از آنک جو کلیات  
و اصول را بود. باشی فرع را و اجزا را بود. باشی اما نحن و نحنی الموتی  
مطلق است یعنی نی قیدی تواند که همین لحظه نزار چشم شهوت  
در تو بکشاید و با نزار حور عین ات قرین گرداند اما تو دایم همین می  
گویی که ای الله ماه رویان عمل گاه ربانی دارند در دل ما خداوند دل ما را سنگی  
بخش تا ز بود. نشود تن شور کشته ما را از آب شور حصن توفیق مجاهد

طیب کردن و زمین می کوبد دل ما را فرین نخر طاعات کردن  
بیضهای اعمال که نهاد. ایم بر خاشاک تن از آسب چنکال کر به شهوت  
نگاه دار تا به طبع ما را از صدمت سنگ سنگین دلان نگاه دار نمون  
بدر مرک چو آن عالم را ببینند بطپد و بر خود زند چنانک مرغ از  
قنص شاخهای درخت سبز را ببینند و در آرزوی آن پروبال  
بزند اما نمون را بیان آن بدینند تا درین جهان باز گوید آن عشق  
و آن جمال را که می بیند و او بر خود می بچد و آن دیدن او در آن حال  
همچون نفس جفاست که بر سینه او وزان می شود تا اندوه  
از وی بزداید **والله اعلم** یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و قولوا قولا  
سديدا یصلح لکم اعمالکم من پریشان شدن بودم و خود را هیچ  
گویی نمی یافتم در خود نظر کردم دیدم که در مر جرم من صد نزار یا حین  
گو تا کون غیبی از مر جرم من می برستی و آب آب و لطافت هوا  
و حور و سمع از آنجا قابل بود که الله بیرون آوردی باز چون وضو  
می ساختم در مر عضو خود که آب می مالیدم می دیدم که طهارت آن  
جهانی و نور آن جهانی و بهر ایهای اهل بهشت از اعضای من بیرون



می آورد بسبب تسبیحهای که در وضوی خواندم یا آنها الذین آمنوا اتقوا الله  
چون پریشان نبسطم و پای بر بیجای ندارم نخست خود را مست  
کنم و عقد کنم و موجود کنم از کروش که آمنوا بروی اب الله انگشت  
اندر کنم و خود را جمع کنم و بسبب اینم که چه چرم انکاء اب حیات و ترس  
از الله که عبارت از وی اتقوا الله آید با این درخت و نهال کروش  
پیوندانم تا موای صور خوشی که عبارت از وی و قولوا قولاً سدیداً  
آید و بدان درخت کروش پیوندانکاء اصل ایمان قوت کند  
و شاخ سبز زردین از شاخ یا قوت زبان سر برزند و عبارت از  
وی کلمه طیب آید بران سبب و بران برکها و بران میوههای ناز و زکوة  
و طهارت و روزی و انصاف و عدل و راستی بروید و فرشتگان  
این نعم را بدان جهان می برند تا بند چون بدان جهان پیوند کار او  
بسامان شود و عبارت از وی این آید که یصلح لکم اعمالکم تا قرار کاتبی تا  
بدید آید و بد ایند که کجای باشد و بر چه کاری باشد نه چون کشته  
باشد که بر روی آبی می روید و یک ساعت چون کل تره باشد که بسکی  
گوی فروی روید و می شنیدیت که یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله کفتم

مان ای مؤمنان شمارا کجا طلبیم نشان شما از کلام روش از کدام گوی  
پرسیم آخر کروش را جایی باید که چنگ زده باشد و پیش نهال و پیش  
باشد شمارا از کدام پیش نهاد پرسیم اناعضنا الا مانه یعنی ما را  
می گوی که شمارا سروری داریم و شما متواضع باشید و قوت تنفیذ  
در او و موادیم و ترک مراد و هوا گوید و شمارا فضل و بهیم فضل خود را  
بنسبند و این نیک و شوارست آسمان گفت من خود همچون  
را کعالم ازین خوف بهم است که شکسته شوم و از پای افتم  
**والله اعلم** در وقت ذکر الله که غفرانک و سبحانک می گفتیم دلم بگردی  
و بنظام الملک رفت الله الهام داد که اگر دل ترا بمن یقین استی چرا جای  
دیگر رودی چرا امید و حاجات بمن نداردی و چرا ملک من  
چرا می طلبی از من نطلبیدی و روی دلت چرا سوی من نیستی باز  
سبحانک و غفرانک گفت یعنی ای الله چون تویی من از تست و  
نظر دارم از من از تست و عقل و روح من از تست و چشم و عقل  
و سمع ظاهر و باطن من از تست چگونه من مخاطب تو و مقابل تو  
و لب بر لب تو نباشم و جمله اجزای من در تو نبود الله الهام



داد که این همه معقولیهای تو و نظر تو بدین وجود معاینه است و مخاطبه  
تو همین نقش مشاهیر را نیکی سیج و جوی ثابت می داری کفتم ای الله مگر مخاطبه  
من با تو چون جهاد است و احصام لطیفه را مانند چون باد و سوا و آب  
که خوش می وزانی و می رویانی و ایشان را از تو سیج خبری و ایشان را خودی  
خودنی و همه تویی اکنون این حکمتهای من چون کف را مانند که از  
من بر آید و بیفتد و من در آن وقت از الله اندیشتم که این حالت  
را الله چگونه بید می آرد و وظایم می کند باز می بینم که وساوس زبان  
در مانع است و در باطنی کند تا حالت نیکو از روح من همچنان افتاد  
باشید بجز کنان مرا الله را و من و الله نظر میکنم در آن وقتی که این  
ادراک مرا و این حالت مرا مست می کند سنوز الله تمثال ادراک را و حالتم  
رای خواهد نامست کند که من همانجا باشم و الله را بوسه می دهم و درو  
می غلظم و سر بسجین می نهم همانجا که ای الله مرا نام کرد آن و سر مرا در مو  
مکن و بغیر خودم مشغول مکن که اول من تویی و آخر من تویی تو کنی تو که کاروم  
آخر این عقلم از تنم روزی چندی اگر می برود دستار بر سرم راست  
نماند و گرت در برم درست نماند بی سرو سامان شوم با آنک را باط

روح با منست عجب نی تو اگر بانم چگونه باشم باز می دیدم که اخوت  
و بهشت و دوزخ و ملائکه و شیاطین و ملک مختلف و عرش  
و کرسی و عشق و محبت این همه بواطین خلقانست  
و رنگ و لحاست که هر کسی را رنگی دیگرست و هر کسی را اندیشه  
دست اما از آن اندیشه تا سر زبان ولایتی است دور  
و در از زبان یک در بان دلست اینجا که اندیشه بر آید و یک  
در بانست اینجا که از دهن بر آید و اندیشه را هم مشرفست و هم  
مغربست و توندانی که از مشرفست یا از مغربست و یا از  
عش است و دوری انانی حد است و بیک طرفه العین بهر  
زبان می رسد چنانکه براق از زمین یا آسمان بیک ساعت  
طی کرده اکنون چون از دروازه دولت نماند است ولایت  
دور است از کز اف ای دل از آن راه چهری را مکن که در آید  
و آن ولایت که بیرون سوی دلست نی نهایتست و در اینجا  
از دیو و پری و فرشتگان نی نهایتست و از بیرون سوی  
دیوان خود عالم مشامع است پس این مرد در بند



جنگ نیک می باید کردن اگر از آن راه در آمد باری ازین  
راه بجهت و برون نیاید **واها علم** لوانزلنا هذالقرآن علی جبل  
گفتم که چه جاده را یعنی طور را چو از خود خرد ادند چون طیر تو بال باز  
کرد و چون کبوتر مطوق معلق زن شد چون آن سنگ انگشت رنگ  
چون باز بر پریدن گرفت و بی خبر ماند پس هر کسی بی خبر از آنند  
که از خودشان خبر نداده ایم مرکز از خود آگاه کردیم بی قرار شد  
سج کسی نیست که از وجهی آگاهی ندارد و از وجهی بی خبر نیست  
جمادات و نامیات از روی پدیرایی فعل الله با خبر اند و عاقل  
اند و از روی حیوانات جمادات و آدمی از روی خود عاقل است  
و از روی جمادات جمادات است و هر کسی را خبر از وجهی داده اند که  
کرانی او از آن وجه سبک شود و در آن وجه گرم شود نه چنانکه  
این مغفلان که درین مجلس من گرم نشوند چون صاحب جمال را  
و خوب چهره را نظر کنند در آن حال زود بشکفند و در آگاهی آیند  
استاد من گفت که بنزد من و تو اجماعی رفتیم او در معرفت گفتن  
شده بود پس بدم که بسا، الدین را چگونه می بینی گفت زیر آسمان

معلق می بینی و صد هزار نور از وی می تابدی گفتم ما را چگونه  
می بینی گفت چون چوژکان می بینم که بگردوی می گردید کوتلی  
که اجزای کالبد من و از آن همه عالم و همه اندیشه اشان و این  
حیات و عقل دارند که چنین فرمان بردارند و در تغییر و تبدیل  
و فرمان برداری و در عمارت و ویرانی و کوتلی که این ادراک من و  
او آرو بیان حیات و عقل ایشانست **لا جرم** در عشق الله همه  
اجزای من است شوند همچنانکه در اندک شهوت خوش میشوند همه  
اجزای من خوش شوند **واها علم** قال النبی علی السلام التناعة  
کنز لا یعنی یعنی ای مؤمن هم بدان قدر که از اسباب و اکتساب  
حلال حاصل شود سرسند باش و توکل کن و متسک که اگر در راهی  
ازین طریق بسته شود در دیگر بکشایم به از آن که مردی که از خواب  
و شبهت نماید بدان که در که باشد و دام باشد و اگر آن مرغ صبر  
کند و خور خود را ترک گوید و از آن دام که در دام است نخورد  
روزی بروی کم نیاید و در دام گرفتار نشود اکنون ای مؤمن  
صدیق بر حلال بسند کن فخذ ما اتیشک و کن من الشاکرین اگر



در نانت ز نماند در سنگی است مزه و بیم که اجمع طعام الله فی الارض  
یشیع به ابدان الصدیقین و اگر در تننت مزه نماند برون سوس ترا مزه  
و بیم و اگر فوسات نماند در لاغری است مزه و بیم تو همچنان بر جای باش  
و صبر کن تا چشمه ایوب صبار از زیر پای تو روان کنیم که هم معتسل باشد و هم  
بارد اگر چه چشم در جهان نهاد و الله را نمی بینی مثال توحها نست که کسی  
بنای بر ارد و بیازاید و صفها و جها حها در برابر یکدیگر بر آرد اگر چه اجزا  
سرای روی بیکدیگر دارند و لکن خداوند خانه را بنیند که در آید و بیرون  
آید و درون و بیرون عمارت می کند اکنون الله چهار جناح عالم را و  
صُور و خیالات و ادراکات ترا مست کرده است و روی در  
یکدیگر نهاد اند و شاید می کنند یک دیگر را و چون در دیوار بهشت  
اکامی دارند و حیات دارند اما حضرت الله را نمی بنیند که چه قدر فنا  
می کند در عالم و تصرفش را می دانند و حضرت الله یک حضرت بیش  
بینت و آن آسمانها و زمینها که ملک الله است ازان آسمان مثالی  
فرستاده اند تا بداند که معامله با هر کسی چگونه کنند و حق تعظیم الله چگونه  
بجای آزند و الله را بکدام صفات دانند و بکدام عبارت خوانند

از دو بر آدم این مثال را تجدید می کرده اند و بر زبان مر رسول منشور را  
تازه می کرده اند بجزات و بر امین و مؤید بر حسب تفاوت احوال  
خلقان و احوال ایسان را می گردانند اند چنانکه خمر پیشینیان را  
موافق می بود و دآخر زمانیان را سکر حرام شد زیرا که ضعیف تر بودند  
و گرم دماغ تر بودند از خوردن می در اینها را تیزی و تهتک و بی باکی  
و دل ضعیف حاصل می شود و آدمی را صبر قدر و قیمت می دهد و اخلاق او را  
تغزیمی گرداند و گوهر نیکویی گرداند چنانکه تاب آفتاب و گرما و سرما  
و باد های مختلف میوهای خام را و غوره خام را شیرین می گرداند و قدر  
و قیمت می دهد همچنان که مر این صبر دادند در تبه قوی دادند و مایلقها  
الا الذین صبروا و مایلقها الا ذو حظ عظیم صبر کردن در روزه و در نماز  
و در همه طاعات فواید عظیم دارد و روزه شربت ماضی طعام آن  
جهان است و در روی آشتها آرنند نعمت بهشت است این  
روزه و همه طاعتها چون تخی است که اصل آن را الله یلایکه ثواب  
از لوح المحفوظ بفرشته رسانیده است تا پاره ازان تخمهای اوزه  
و طاعات بتورسید چنانکه تخمهای جهان را از بهشت آورده است



آورد. اندک تا تو این تخمهای روزه و طاعات را کجای کاری و در  
سواں سموم غیبت می کاری و یاد باد روی خوشی تسبیح می کاری و یاد  
زمین شوره دل پر کین می کاری و یاد سینه خوشی بی عشق می کاری تا  
چگونه می کاری چنانک بجاری همچنان بر برداری. اما بسیار تخم باشد که بار  
نیارد زب صایم لیس لیس صیامه الا اجمع والعطش **والله اعلم** سبحانک  
می گفتم یعنی باکی و دوری از عیب تراست. از آن عیب که خلقان  
پندارند و اجزای من پندارند و هر جوی که از اجزای جهان پندارد که  
تو قادر هستی و عالم هستی و متصرف <sup>ایشان</sup> هستی و آنک میگویند که این اجزا  
ببیند تو نیست که تو چگونه آن اجزا را هست میکنی و هست میکنی و بلند  
می کنی نمی بیند و آنک میگویند که تو اجزای خود چشم می زنی و او ترا نمی  
بیند و تو اجزای عقل و شوش و ریافت هست میکنی و او ترا نمی بیند  
نه بی سبحانک آنست که باکی و دوری از عیب. این چنین سخن که می گویند  
که هر جزو ترا نمی بیند و کسی ترا چگونه شناسد تا نبیند و بی دیدن شناختن  
تو محال باشد. آنها که منکر تو شوند و ترا شناخته اند. خود کسی را میل <sup>مست</sup> بخند  
چگونه باشد تا پیش نهاد آن کس دید تو نباشد. معیت و مو معیت است

۸۷  
ای اجزای تا دید نباشد معیت محال باشد پس مگر کفر تا دیدن تست  
و اسلام دیدن تست. اکنون چون سبحانک گویم و در کلستان  
بی مثل نکریم در خوران کلستان باکی ثابت کنم الله را و اگر روی سکرستان  
بی مثل بینم باکی مرا الله را در خوران ثابت کنم و اگر دانش بی مثل بینم  
باکی الله را در خوران ثابت دارم و اگر عجایب کھسار بینم بی مثل باکی  
الله را در خوران ثابت کنم حاصل از تعجب آن حالت این عجب می خیزد  
اکنون در آن اجزای من در این انواع را هم موجب تسبیح باشد باز سبحانک  
گفتم یعنی ای الله عجایبی تو در همه عشقها در عجایبی باشد و همه زندگیاها  
عجایبی تو است **والله اعلم** قال النبی علیه السلام ترک ذرّه ما نسی الله خیر  
من عبادة الثعلین عمری که تنه او با جناب از منی و اقامت فرایض را دید  
تنه آن درخت استوار باشد و اگر اجتناب از مناسی نباشد فرایض و  
نظومات و تسبیحهاش همچون درخت کدو باشد که روزه بر سر شاخ بر  
دود و سبز نماید و لیکن باندک باد و سوسه خشک شود او معنا خیر  
من عبادة الثعلین آن که پر این و اد میاں مکیکد که را خدمت کنند  
و حیدر که با کند ایشان را آن سعادت و آن مصلحت حاصل نشود که در ترک



منیات شود الحق القیوم یعنی که حیات هر حالتی بقا ندارد تحت زندگانی  
دادن الله است اکنون در عالم حیات در ایم و نظر کنیم که چند نوع حیات  
داد. است الله در ما بیت حیوة نظر کنیم که چگونه است و آن معلوم  
نی شود مگر بمثال و صور مردم و آن خیره می بماند چنانکه ذات الله بمثال صفات  
و محرمات و قوف می دهد سر ابر و صور حیات در اکات خوش و ناخوش  
از حساب حیات نیست لایوت فیها و یجی و صور حیات یکی و سبزه ها  
و عشقها و نازکیها و آبهای خوش و تفاوت حالاتشان و نازکی اجزای  
ادمی و حور و بهشت در هر نوعی ازینها که نظر کنیم می بینم که حیات بر حیات است  
لالی نهایت و در هر اجزای خود قبولان حیاتها را تصور میکنم و میگویم که ای روح  
از حیات خود حیوة الله رو و بهر کدام نوع مثال که الله حیات را اشارت کند  
بدان نوع مشغول می شو و عمر را بدین می گذار و در دقایق آن نظری کن  
و خوش می باش **لما علم** ثم امانة فاقرة یعنی هر ریزه شمارا در هوا و در مایه  
گور دهند همچنانکه در زمین مرد باشد و زمین هموار شده باشد و توندانی  
که گور کجاست و الله داند که کجاست و آن ریزه اجزای را در همها مستودع  
اونهاد است بدست و ایگان نداند که کجاست شامین بک اینجا بود

دیدم که می خندید گفتم سر از دهان از دهان جهان بیرون نیارود و چو می  
خندی آسمان و زمین چون دهانی را ماند از آن این از دهان جهان و  
دندانهای زرشش ستارگانند و دندانهای زیرینش کوهها اند و طغیان  
چون که مکان دندانند باز این دهن دهنه شیر را ماند اگر پر خند می نماید  
و لیکن بر آفتست کاروانی که در زیر عقبه می رود و یاد در زیر جوی می رود  
و بهم است که باره بسکله و بر سر کاروان فرواید اینجا جال خند باشد  
و جبهه قرار باشد ایشان را همچنان تو در زیر جبهه آسمان می روی  
ناگاه باشد که در زی کند و بر سر شما فرو آید چه جای خند است هر گاه که  
برای سلامتی برسی که داد السلام است انکاح هر چند میجو می خند  
فالیوم الذی آمنوا من الکفار و چون خیره روی می فروشی کدام روی  
بر خیره روی سلامت ماند تا تو بخیر روی کار بربری و کدام دید شوخ  
و شنگ بر قرار ماند تا تو شوخ چشمی میفروشی آن فکر را اگر جاب و یا بارش  
فروگیرند او بغلطیدن رود و دست و پای بیندازد و جنبه در انداختن  
گیرد اما از خداوند بخند اکنون املی است ادی رانا در گردان یک  
ساعت پیش نیست که الدنیا ساعة یعنی در مقابل ملک آفت



و بتای احوت دنیا کم از ساعتت و لیکن تقدیر آن ندانی بساعت  
تقدیر بیش نیست سوال کرد که کفر یک ساعت را عقوبت ابد چه حکمت بود  
گفتم عالمی آفریده اند از بهشت و دوزخ و هر چیزی را سبب آن ساخته اند  
بسبب هوای هر کسی عالمی زیروزبر نکنند زهر را چون خاصیت این آفریده اند  
چون بخوری نی جان شوی چون طیب و غیر طیب و در دوستان با تو گفتند  
خاصیت آن را چون تو بخوری آن را ندانی که نی جان شوی و تا قیامت اجزای  
تو متفرق باشد و آن ابطال کردن خود را مضاف بنموده هیچ خللی نباشد  
در اکرام احد اگر چه آن زهر یک ریز است اما چنین عمل قوی می کند اگر چه  
کفر نیز ریز می نماید ولی چنین عمل قوی دارد باز یک ریزه کساختی که با ملوک این  
جهان می کنند که نش می زنند آنکس را و تا قیامت معطش می کنند با همه  
نقصان و رسوایی که ایشان است کسی که با این چنین حضرتی کساختی کند بدین  
که حال اینچنین کس چگونه بود کسی را که بر خود غالب و قادر می دانی و منعم و سخی و  
جواد و عفو کننده خود می دانی پیش او با ادب می باشی و شکوه می داری  
و گوش بزبان او می داری و تا ندانی که رضای وی و امان است شش او  
لب نیاری کشادن بخند مگر ابد را بدین اوصاف نمی دانی که هیچ شکوه

نداری تو بچهره کسی را بدین اوصاف شناسی تا از و شکوه می داری  
وی ترسی مثلا شما جمله که اینجا نشسته اید اگر در شما این دریافت  
و عقل و حیات و روح و شنوایی و گوئیایی و بینایی نباشد  
این صورتها را هیچ کوی که ای عالم وای قادر وای شجاع وای  
پردل ویا از ایشان هیچ دشتی داری بل که جمله را چون در  
و دیوار دانی پس معلوم شد که این اوصاف احترامی و  
اختصاصی ندارد بدین صورت چون تصور انفکاک هست  
چو این صورت می بینی و این اوصاف را درین صورت بچ  
می دانی که از وی شکوه می آیدت و احترامش می کنی قدرتش را  
سیج بدیدی که کجاست و عیش را بدیدی که کجاست و شجاعتش را  
بدیدی که کجاست و حیانتش را بدیدی که کجاست هیچ از  
اینها را ندیدم و لیکن چون کاری کرد که عاجزان آنرا نتوانند  
کردن گویند قدرت دارد و چون عطای می بخشند گویند  
جود و سخاوت دارد و اگر حمله کند گویند شجاعت دارد  
چون این آثار را ببینی بدین آثار بدانی که بدین صفتت



و یقین می دانی و معاینه می دانی بی انک صفا تش را ببینی تا سر  
احترام بجای آری چگونه است که مخلوقات را با آثار یقین  
می دانی و معاینه می دانی و ترا شکل نیست و خدای او را و صفا  
کمال او را با آثار نمی دانی و موقوف می داری بر دیدن روح  
احترام نمی خواهی تا بجای آری چون نای دل است با شفقت  
روان بینی بدان که آن اثر رحمت الله است بدان  
اثر بد انک الله را رحمتت با تو تا او را رحمت نباشد ترا  
چگونه رحم دهد چون در خود توانایی بینی بدان که فایده است  
که این قدرت را در تو مست کرده است الی غیر ذلک  
یکی از آثار صنع آفرینش پیغمبر سالست که چهار جناح چهار  
فصل را می کشاید کینه پریش از مشرق تا مغرب می کسب  
**و الله اعلم** کفتم ای آدمی در مرزیه شهوت تو دیوی چنگال  
در زده است و بوی آن مردار در تو می آید چنانکه مورچه  
با دانه چنگال سخت کرده باشد اندونت از دیوان همچون  
مورچه خانه ازان شده است ترا گفتند که این دو در را که کلو

90  
91  
و شهوت است در بند تا دنیا بیند و کر تو در آن را بستنی و هنوز  
اندکی می آید و دوسوسه می کنند از آنست که اندکی مراد هنوز  
باقی است ترا گفتند که شیشه را از زمان تهی کن تا از نور پر کنی  
تا از زمان تهی کردی و لیکن شش سودا پر کردی و خون و ریم  
مردمان پر کردی از نمانت ازان تهی کردند تا بدان که  
از ان ذکر بطریق اولی است تهی شدن العاقل بکفیه  
الاشارة تا بعاقل خطاب کرده ایم نه با غیر عاقل اکنون به  
اندیشه که هست و به سودایی که هست و به چیزی که هست چه  
در اندیشه آمد چون گل خشک شد را ماند و گیاه خشک و زرد کشته را  
ماند و انک بدون از اندیشه تست هنوز نو تو شکوفه و زارگی  
و سبزه نیک تازه از انجا بیرون می آید همچنانکه میوه ها و گوه ها  
که نو می رسد اولش را میخوردند و ذکر ما را را می کنند زیرا که اولش  
لطفی و طبعی دارند و ازین قبل گفت که اجموع طعام الله یعنی که در  
عصه غیب بر حکمت می روید و آموی طبعت ان را می چرد اکنون  
مراندیشه که چهره نمود و توان را خوردیش با اول و ملت عالم سادگی



آب کون می باش که هر چه بر او بید و بدندان اندیشه خوردی رهاش  
کن تا باز نو برون آید سوال کرد از موایی که سپس مک بود گفتیم  
چون قدم در معصیت نهاد بد آنک قدم در حدود ولایت  
دورخ نهاد در طرفه موایی یعنی چنانک بادی را سموم آفریند  
و بادی را موای عنعن آفریند که سر و پوست و گوشت مردم را زبان  
رساند چنان دم غیب ترا نفس بخش ترا سمومی و موای عنینی  
آفریند پس هر که تا ترا پریشان دارد و از نفس سپنج و  
نیست و شهادت و صدق تو در قول آن را موای خوشی آفریند  
در حدود ولایت بهشت اکنون یک رکن در اصل آفرینش  
و موای باد راست آب را و خاک است و آتش است  
و آتش آتش صلابت و عداوت است با اهل کفر و آب آفت  
و شفقت بر اهل اسلام و باد باد ضایح و عدل و صدق است  
و خاک خاک اجزای صابر و جمول است و ترا از اینها زمین آفریند  
و موای خوش و آبهای روان آفریند در بهشت تا بدانی که مقصود  
اعتقاد و تعظیم است و باج واد الله باشد اعتقاد را بان داری

پس سپنج و تحلیل و اعتقاد و بندگی و زاری بر حضرت الله خوشتر بود  
از همه چیزهای دیگر اکنون چو الله ترا می بیند خود را چون عوسان  
بیارای که خیدار از وی قوی تر نخواسی یافتن چشم را بر سر شرم و  
اعتبار مکتحل کن و گوش را بگو شوار و گوشن بیارای و دست را  
نکار ادب بر نه و روی را بسپید و غازه نیاز و اخلاص بیارای  
و با پای را بخل حال خدمت کاران ار است که بدان و فرق میان حق  
و باطل راست کن و خمار تعفف و معجز استوصام بر سر افکن که  
الاولیاء عا پس الله تا اختیاران بران و قوفی نیابند اکنون نیکو  
و با فضل انگس است که در مان نیکو و با فضلش بیند نه آن  
کسی که محتاجان وی اند از آنک خوب با جمال خود را بنسند  
و زشتی زشتی خود را بنسند اما کسی دیگر بیند ایشان را اگر کسی گوید  
که حلقان متضاد اند در پسند نیک و بد از آنک اختلاف  
طباع است گویم آفرینکوی تو در حق تو اصل است تو چنان  
زی که از خود نه بیانی من از الله موش و جیات عشق طلبیدم  
و نظر محبت و تفکر بخیری می طلبیدم و فرسوی ادراک می نگرستم



و امید می داشتیم که آن حیات و آن حواس خاصه و الهامه بخندم  
دیدم که مر حیات را حیات دیگر و جوست و مر عشق را عشق دیگر  
مطموع و ممکن است که الله هدایا الی نهایت و موجودی چون  
پشته خفته اند و منتظر حیات اند و ممکن است که همه را زندگی  
بدهد الله چنانکه دیوار بهشت را داد. است اکنون  
من از الله بماره طلب آن حیاتهای باشم و آن بوش و ادا  
اداکات را مستحرمی باشم **والله اعلم** اذن شرح الله صدره  
للكلام فهو علی نور من ربه فویل للقاسیه قلوبهم یعنی ویل  
مقاسیه قلوب است که خرد ندارند از دولت انشراح صدر  
این منة نوحه جهان از بهر مال و فرزندان گری کنند منة نصیب  
قاسیه قلوب است از نور و شرح صدر آنست که اندکی چو  
از ان شرح صدرم سحر و عون را بید کرد دست و پای و  
باختند چو بر چوبیس افتاد مر قعه وجود را بدست سرق  
باز داد. چو بر زکریا علیه السلام افتاد بدو نیمه شدن در میان  
درخت رواداشت چو اندکی یحیی را علیه السلام کشف شد

۹۰  
از زکسانش آب چکان بود و سر درین راه غلطان داشت  
دشمنه موسی را علیه السلام بید آمد خود را در دریا انداختن  
گرفت مابرا ایم را چو روی نمود از آتش مغزش ساخت  
بر خنجر و الیکس پیدا شد در جهان بی قرار شدند چو بر ابوب  
افتاد چندان رنج بر خود نهاد و تن خود را میزبانی کرمان  
ساخت میدان درین کلمات بهوش شدند که ای عاقبت  
ما عجب چون شود یعنی عقل است که عاقبت بین است  
و صابر است و صبر کردن و عاقبت بینی و بار کشتی کار مردانست  
نه آن زن که نفس زلفت پس زن باید زیر دست  
باشد زیرا که خانه زیر زیر باشد یعنی زن اکنون آن درستی  
که در پرده غیب است چون در تحرک می آرند می شکند و  
شکو فهای او عقل و تمیز است و قدر است که در جو بیار  
کابلدت روان می شود و می فراید و سیتق الذین اتقوا  
یعنی چند در خارستان می باشد شوند. ایم که سندوان خود را  
در آتش اندازند شمایز چون همدوان خود را چند در آتش



حوص اندازی و تدبیر جهان می اندازی و این را چندین گاه آزموده  
ایت که هیچ حاصل ندارد آفرینش کردمان و زخم ما را نشان  
سیری نمی آید خود را بزخم دندان ما چند بار داده ایت سنوز  
ملائاتان می گیرد اکنون زنجیر تعظیم را و اعتقاد دست را در کردن  
خود افکنید خود شمار را برکشید آن زنجیر تعظیم و آن اعتقاد دست  
تا رمایی یا بید شما این حلقه بند را با اختیار خود در گوش کنید  
تا که زین قربت را بر میان نشان ببندید اگر شمار ریزید شوید و این  
درخت وجود شما افشاند شود و این شمار عقل و قدرت و  
حرکت او بجای افتد و این عروس کلبه را چو پرایه های او بکشاید  
اخر بجای دفن کند و شما ندانید که از پرده غیب چگونه بدین  
جای می آید لاجرم از اینجا چون بروید ندانید که در پرده غیب چگونه  
بازی رود اگر نظر را در طلب کیفیت آن صرف کنید نظرتان خلل کرد  
چنانکه چشمه آفتاب که نور از وی بر می جوشد توان نور را بسنی که  
از آن چشمه رقص برون میزند اما نج در عین چشمه باشد توانی دیدن  
اکنون سر یکی تان را با صل فطرت در کتم عالم غیب بستانها و درجات

نام زد کرده اند یعنی هر که فرمان برداری کند این درجات مر  
وی را باشد و هر که بی اعتقاد کند و فرمان برداری نکند او را  
در کهان نام زد کرده اند چون مؤمن سبقت کرد در ایمان و کافر  
بی اعتقاد کرد لاجرم آن درجات را بخت گرفت مسلمان  
از کافرو **اللهم** و اعتصموا بحبل الله جميعا یعنی این زمین چایست  
و در حوص رفتن و تیندن در چاه فرود رفتن است چون فارون  
اگر فرو نی روی در چاه تا یکی چرامی بنی زده دست بحبل الله زن  
و جهدی بکن تا ازین چاه بر آیی تو سر پیوندی که از وی این جهانی می  
کنی از زن و فرزند بر جی است که کرد زندان بر می آری تا جس  
تو پیش باشد در زندان و هر مالی که جمع می کنی چنانست که دیوار زندان  
خلل می کند و تو کلوخها و سنگهای آری تا از استوار کنی و شادی  
طمع می داری باری نظر برون چاه کن تا صحرائی بسنی آخر چند  
بیتین کرد چاه را می کادی رفیع الدرجات یعنی که مؤمن را از آشنایی  
جهانیان الله بر آرد و دل او را از پیوستگی حلقان قطع کند و از پلاس  
سودها برون آرد و هر گاه که نظرت از بهر خوش آمد بجایی تا ختن



ببرد بدانک طناب خیمه خود را استواری کنی اگر مست را  
و حفت را بر بندند و او نداند چو اگهی درش آید و بجنبند اند  
که او را بسته اند باش تا از اگهی آن جهان بکالبد این جانیان اگهی آید  
آنگاه بدانند که این جهان بی خبری است و معلومشان شود که چگونه  
در بند شده اند گاه گاهی که رنجهاست بدید اید چون در حسان و بر  
یکدیگر افتند همچنان معقول که اگر صورت کالبدت پرده نشود  
مشرقیان و مغربیان بر تو دردد تو زار زار بگریند و اگر این  
معقول را و محسوس را صورت بندد مندر در آن جهان چکنی رفیع  
الدرجات ذوالعرش فرمود در آفرینتی الروح من امره فرمود تا بدانی  
که همه درجه در بیان وحی اسمائیت اکنون ای خاکیان شاموشی آید  
از حال عرش چه خبر دارید ای زشی تراعی می باید شدن چون  
حله حواس می بیاید روح ترا اگر حمله باشد مرعش روح افزان  
را چه عجب باش تا اگهی بجهان نی اگهی برسد از عالم غرض که همه روست  
و ارواح از آنجا چون در نثار خاکیان است که ذوالعرش یلعی الروح  
من امره علی من یشاء من عباده و این اجزای کالبدت را که نی

۶۴  
خزند اگهی دهند و همه اجزای را بنیای و دانای و شنوایی دهند  
دهند زیرا که یک جهت را سو باشد اما شش جهت را سو نباشد  
پس الله را نی سو بینند و حضرت او دید کاری جهت سوی نظر راست  
کرد و عمل او در سوی سوی است چنانک نظر را نظر داد و بطرف سوی  
اگر نظرش بدی سوی چه عجب باشد مردم دید را نظر داد بغیر خود  
اگر نظرش دیدم بخوشتین چه عجب معترکی گوید که دیدنی چگونه نباشد  
گویم او را که الله فرمود الی ربنا ناظره و چون الله چنین فرمود ما همان  
دید را ثابت می کنیم که مراد الله است بی چون خود هر کسی را با اندازه  
دید الله زندگی است سرکش دید زندگی تر بود و هر که کم دید پر مرد  
تر بود و هر که شش می بیند الله را اصل علوم را بشد دانند و دین را  
نیکو دانند پس مرد باید که دین شناس باشد و دین شناس انکار  
باشد که خود را و خوشی خود را بشناسد که تایی بود دین سخن بگریست  
گفتم که این گریه او را به از خند اهل دنیا است و خوشی او درین گریه  
از خوشی خند اهل دنیا بشد و او را ان گریه جان کمان نباشد  
و خوشی مرد دین موقوف کسی دیگر نباشد باز اهل دنیا فریدار طلب



باشند و اهل دین از خریدار گریزان باشند از غایت خوشی خود و این  
انگاه باشد که مزه خوش را بدانت و چون مزه خوش را بدانت  
دست و پایش را از حساب خویش ندانت و محرم خود ندانت  
چنانکه سحر که خوشی ایشان موقوف دست پای ایشان بنود هرگاه که  
تو مزه خوش را حاصل کنی آتش و آب مزه ترا پر کنی نکنند چنانکه برایم و  
موسی علیهما السلام **والله اعلم** جنات عدن یدخلونها ای آدمی این اجزای ترا  
خوشیهای نوع رسانیدیم و عطایای با مزه دادیم چون کحل مزه در دیدن  
وجودت کشیدیم با نعام در اشناس و در خدمت آن و زور زتاس  
اجزای را با مزه کردنم از همه وجوه و مقیمی شود این عرض سنگ سر نه مردم دید  
را چون کحل در مانت مزه های رنگها و صورتها دادیم اگر چون سر نه جود شود  
در زمان طلبی جعب که اگر کحل در یافت مزه های رنگهای معانی را بد و ارزانی  
داریم چشم شرم دار از انعاش تا این دولت را با تو باینح دارد گوشه  
که وعای در یافت مزه نبش هوا و نظم باد که ساعش که گویند کرد ایند ایم  
ای گوشش هوش در فرمان ما را اگر چه فروریزی باز این مزه را بتو  
ارزان توانیم داشتن لا یسمعون فیها لغوا الا سلاما ای استخوانها و پشت

۹۰  
و پهلو که در یکدگر ترکیبی کرده ایم و در ساخته اید با سم در شما توانایی بستیم  
که شما ندانید که از کجای اید و جنبشی از عیب در شما ظاهر کنیم و شما ندانید که  
بر چه نطفه باینید بیدان و عقل مدبریت فرستیم برای تربیت  
خاص مان ای استخوان در مودتش چو از وزیر می و تقصیری کنی عیب  
عقل و حرکت و قدرت در عالم غیب کم خواهد آمدن که ترا بدان باز  
ترساند آخر بر خوانی که چند تا مان می بینی معطی اش را منعم می دانی و نعمت  
می دانی و حق او می شناسی بچنین بر استخوانی چندی چون ک می بینی  
معطی اش را منعم چو اندانی و حق او چو اشناسی و اگر گوی که می شناسم حق او را  
چگونه می شناسی که تجا بوی جو در کوی اومی داری لقد خلقنا الانسان  
فی احسن تقویم آخر قدر و قیمت و قامت شما زیاده از حیوانات است  
و حیوان برتری سامان آن ندارند تا در بحر روند و بجایان را سامان  
آن نی تا در بر آید ای آدمی بچه ترا در بر و بجز نفاذ و اولیم و حساب  
و کتاب و ترادادیم هر کجا که تو بنا افکنی شیران بشمار ما کنند انجامی  
و برمند و اثر در ما کنند انجامی مانند چون جمانیان تبع تو آمدند پس  
انعام ما در حق تو بش آمد چون تو حق انعام ما شناسی ترا بسپس تر



از همه حیوانات باز برند ثم رده نامه اسفل سافلین اکنون نظر را از شهوات  
نگاه دار تا قوت نظر را بهر جای باده ندی چنانکه بعضی حشرات را نظر در هم  
در بیضه وی یعنی که بیضه را در زیر بال چو نتواند گرفتن در زیر بال نظر بگیرد از  
روی کرم و آن نظر فرخ را بیرون آریم همچنان تو نیز چون نظر بر آکنده نکنی بجای  
دیگر و بقوه در محل حق و ملک خود نگران باشی بر کتله با دید آید بزور شهوات  
که مایه قوی و کام روانی شامت بنا جایگاه مرانید تا بضعف بدل نگردد  
و دل خبر و لی مایه نشوید چو قوم لوط باز کونگی کردند شهرستانشان را سرنگون کردند  
بس تکلیف و خطاب و فرمان از خداوند عزوجل خلعت است و سر که او عزیزتر  
خطاب و بار تکلیف او را بیشتر زیرا که خلعت است آفرمیکند نه را از انبیا  
گفتند که با جهانی جنگ کن زکریا علیه السلام گفتند خود را بدست آره باز د. و آن  
یکی را باتش تسلیم کردند و آن دگر را باب و موسی را گفتند با عصای با فرعونیان  
بیرون ای و این همه بلاست و آدمی خلعت بان یا بد اگر بلا بنودی ترا بچه نام  
خواندندی تا ترا خلعت آن جهانی دادندی الصابرين و الصادقين و العانین  
و المنفقین و المستغفرین بالا سحر برای آن فرمود پس بلام نعمت است هم  
مخت است ترا و این نعمت و بلا در سر او ضامن ترا اشکارا می کنند تا تو گوازی

خوشین باشی و این بنا را با تو باشد تا معلوم شود که تو چه را می شای الله اکبر  
یعنی هر که در خدمت الله بیشتر بود جهان او بیشتر بود چون تو ترک این عالم دترک  
مشغول این عالم بگویی و بخدمت الله ای عالمی خوشتر و کسب محتر و مشغولی زیبا  
تر بد **والله اعلم** انش الله صدره للاسلام در عالم ظاهر سینه آسمان را  
کشاد کردیم یعنی بنور ستارگان و اقیاب و ما کشاد کردیم و همه نوازی زمین  
که خاک تیره است از دست سر چه در جهان پیرایه است از تبسم شیرین  
انقباب است تا بدانی که نور صدر بشر جان که ابدال اند چه نواهای دهنده  
عاصیان را تو در قبض و قساوت زمین می نگر و در شرح صدر آسمان می نگر  
و در قبض و قساوت دل عصا می نگر و در مکی ایشان می نگر و در  
روح و راحت اصحاب مشروح الصدر نظری کن خاک را چه خبر کردی  
او از سماست و لی باک را چه آگاهی است که بقای او بسبب بیگان است  
آغاز شهر شما بولایت سباز زمین چندین هزار کاروان سرمایه می  
آرند آخرا از بهر چیزی می آرند تا خرید و فروخت کنند و چیزی برند  
و همه را نکند آرند و رایگان چیزی نبرند اعمال برند و روح و عقل برند  
و اجزای خاکیت را کی افکنده بمانند بلکه بتبرک همه ازین تربت



یعنی ز خاک تو بسوزند اگر چه تو آب را در حوض و آوند باز داری  
 تا بدست تو بهار شود و رنگ و مزه بگرداند اما بتدریج حوض بر آن  
 زمین را و عیار پیشگان موارا و ربایندگان تیزی افتاب را  
 بفرستد تا او را از دست تو بیرون کنند و ببرند و بموضع او رسانند  
 همان جای که بیاید است این عقل و روح و رنگ بوی از کدام حضرت  
 آمده است همان جای باز رود و الی الله ترجع الامور عجب می آید که خاک  
 ولایت زمین را بتو بره سمند بتدیر بعرضه افلاک می کشند و از مومن  
 عجب است که باید سمان کند و عجب است از قرآن خوانی که هیچ خبر ندارند  
 از قرآن که فرمود و فی السماء از تکلم و ما تو عدون مکرتر دست او را  
 در علیین مکر او بجان شنید است این را و کذک نری ابراهیم  
 ملکوت السموات و الارض مکر او درین آیت خلا فی رواد اشته است  
 که در فناء مکانا علیها مکر قبض کردن عیسی را باسمان منکر است  
 مکر سبحان الذی انری بعبد را بهر ز شنوده است مکرند است  
 که آدم را از راه سما بهشت برند انکن انت و زوجک الجنة اکنون  
 سبوط جایی باشد که صعوف و باشد مکر امید می دارند که کارهای او را بالا

برند و بسا افکنند جو و کندم را که بگویند آن را تلف نشدند چو از آن  
 کو قهنگی اجزای حیوان می شود و کلن اگر چه آب کنند او را بحال حال  
 میسازند پس خلق را چون جو و کندم که می گویند از ایشان را  
 هم بجای برند و بحالی برسانند **الله اعلم** قل ان کنتم تحبون الله فاتبونی  
**یحییکم الله** قوم را کفتم که ترج در جهان مزه یافته اید و ترج از  
 جهان دوستی و مزه و شهوتی دیدن اید پس متابعت رسول کنید تا  
 بخت کلی برسید اگر بگویند که یافته ایم خبری دروغ از خوشی می  
 گویند اکنون رخساره بعضی سرخ بوصول مجبونی است و خساره  
 بعضی زرد بغراق مجبونی است کسی مان از بهر جان کند  
 نخورد از بهر وصال جانان خورد و هیچ کاری نباشد و هیچ از  
 بهری نباشد که از بهری نباشد و آن از بهر محبوبست تا که جنبش  
 تو از مکر محبوب باشد و آن جنبش تو رقص است و رقص  
 از بهر محبوب باشد هرگز کسی نمی جو از بهر مرادی نزنند و  
 مرادها مراد الله است که نی ارادت او مرادی بر نیاید و هیچ  
 قدمی می مزه بر نگیرند و شراب تلخ را بر لب شیرین نوش کنند



و در حشاه بیابانها و معارات متکس از بهر استیناسی باشد و  
جهادت نی تمیز تبع با تمیز است تمیز همه از بهر محبوب آمد پس  
جهان او بخت محبوب آمد و باز بخت شمع آمد و همه جهان پروانه  
و بخت چشم خورشید آمد و همه جهان چون آثار انوار کرد او و همه  
موجودات روشن روی از بخت دارند اکنون جهد کنید تا برای  
اجبه روید که انجا انقطاع وصل نباشد چنانکه طایفه اجبه رفتند  
از آدم و نوح و ابراهیم علیهم السلام و بخت چون نه درخت آمد  
و در کربا بروی چون برک لرزان بازم تدبیری که می اندیشی ان را  
چون شغل مجالی می دان بر بخت الله اندک اندک و باره باره این  
حجاب را از خود دور میکن تا بخت الله را و الله را نیکوتر بینی  
و چون سوار اید کردی زود بمصنوع آی و در آسمان و عالم نظری کن  
که الله را مشاهل کردن بمصنوع نباشد و باز اندیشه جو چشمه است  
که الله بر می جوشاند اگر آب خوش بر می جوشاند بر جیم تن سبزه  
و نواها و کلهامی روید و زمین تن را بهر طرفش آب میرود و اگر  
آب شور بر می جوشاند زمین تن شور می شود و بی نفع می شود

۹۶  
پس ممان در الله نگاه می کن که چگونه آب می دهد سوار را همچنانکه اندیشه  
و خوشی و ناخوشی در کالبد من از پرده عیب بیرون میزند و از عین سب  
برده این معانی را برونی دهد اکنون بیانا در بند هیچ چیزی و هیچ حالت  
نباشیم دست از خود بشویم و خود را با نام تا بهر بملوی که سبب تیم افتاد باشد  
چنانکه پس در کجا ایمن از من کجا رود جایی زود و یاوه نشود آخر تو  
اسپی الکام بر می نهی از تو نمی جهد پس الله جوان جو را رقم وجود بر نهاد  
کجا رود آخر وجود قوی تر است از کلام کل اگر چه کلاب می شود  
از دست متصرف نمی رود راح روح را که در جام قابل ریخته اند روح  
از حی قیوم می یابد چو او قیوم است تو چرا نومییدی اخر ترا تا  
وقت بلوغ جنگ و جهاد نغمه بودند و تکلیف نکردند تا فرما  
برداشتی و نشان از فرما اخذ یافتی اکنون که بالغ شدی تکلیف  
که عین جنگست و جهاد است با طبع نفس ترا فرمودند تا فرما  
اخذت هم برسی تو همه مددوستی الله را باش تا همه حرکات تو پسندید  
شود چون عشق آمد و بخت آمد حرکات تو موزون شود اکنون  
اهل خیر را و خیر را تکلفی باید تا از او خیر و طاعت بروید چندین هزار



خار و خس از خود بروید اما نبات و اشجار شمر را تا رنج نبری و نگاه ندار  
نروید ازین معنی است که اهل خیر اندک آمدند پس خلاصه نبات و  
حیوانات مؤمنان اند باز گفتیم که نیکی و بندگی در وقت رنج باید  
که بدید آید زیرا که در وقت اسایش همه کس اوصاف جمیع دارد و رضا  
طلب الله باشد و شاکر نعم بود پس رنج باید که هنرنیکو از تو بدید  
آید یعنی که با الله باشی چنانک ایوب صابر و جمله انبیاء علیهم السلام  
و انگاه در رنج نیکو باشی که مرکز از رنج نیندیشی چهار پریشان باشی  
قال النبی علیه السلام کما یعیشون کذلک تموتون و کما تموتون  
فکذلک تخشرون چنانک دنیا را از بهشت منعقد کردند از سوا و طراوت  
و سبزه آن را بجهان فرستادند در زمین که در رود عمل بر شاخه خود  
کند سبز و شاخ شاخ شود که من شاخ شاح بوده ام انکه شده ام  
باز با همان هنر از عرصه جهان سر برزند ادیان نیز متضاعف  
الاحوال سر برزند اگر خار باشند خار و اگر گل باشند گل و اگر سیستان  
باشد سیستان و جلنا لکم فیها معایش از عین عرصه خاک تیره شما را  
زلفهای این خاک تیره و غبارها در دانه میخورانیم و ریشه ریش

بزمی کردانیم باز او را که می زنییم همچون انکه کربان وزه یکنایی  
و آن پنبه مرخند که نخست ریشه ریشه است باز بسین که چگونه پنبه  
دانه و انکه می کنند آن را و آن ریشه ریشه مدد از غبار و هوا  
و افتاب می گیرد همچون آنک این دانهها منعقد می شود ازین  
اثر و از آثار بهشت و بران وجه صفت می گیرد باز هم بران  
وجه شاخ و بال میزند بسین که این جبهه اول تو از چه آثار منعقد  
می شود هم بران وصف در زمین تن تو عمل کند و شاخها  
بران وصف از جوارح و اجزای تو سر برون کند از خیر و شر  
و تا قالب تو بر چه اوصاف منعقد شدن باشد از خیر و شر چون  
فروریزد هم بران وصف بر خیزد باز مر ازین جزو تو قابل است  
بسیار آثار را از سر پستان گوشت <sup>نکها</sup> سوراخها کردند و از آنجا شیره  
برون آوردند چنانک از انامل رسول علیه السلام آب برون  
آوردند و از اجزای سیاسی چشم نور برون آوردند اگر همه اجزای  
خاک را بهشت کردند اند چه عجب و یا اگر همه اجزای تن را روح کردند  
چه عجب باز زبان مناره در جهان از بهر بیان صدق قال رسول است



علیه السلام از کزافه مشنوکلمات وی را و هر روز پنج وقت جماعت از  
بهر آنست که این پنج وقت چون پنج جوی حکمت و صواب  
کار است یعنی هر چه دیو در تو پریشان کرده باشد تو در آن پنج وقت  
بسامان کنی تا ثواب تو مصاعف شود و روح تو مصاعف  
شود و ادراک تو بغیب پیوسته شود و مقصد ترا معین کند و اقامت  
صلوات که سفر راه اخراست آغاز کنی و یوتون الزکاة و قراءه  
این راه را توشه بدی تا با تو رفیق کند که الرفیق ثم الطریق آخراست  
سمع و بصر که در اید از بهر آنست تا تمیز کنید که اهل دین کسیت  
تا با او جمع شوید ان السمع والبصر والفؤاد کل اولئک کان عندهم  
یعنی پسند که اینها و در چه استعمال کردی که دین را و اهل دین را نشناختی  
و اینها را از بهر قالت تمیز و معرفت داد بودیم اکنون جهد باید  
کرد تا ان معنی را حاصل کنی که کار تو بد ان قدر گیرد و آن محبت و حضور است  
و اخلاص و تمیز است بسم الله الرحمن الرحیم می خواندم  
گفتم که بخرمت بسم الله و بنام و ادانیه بسم الله اجزای عالم و افعال  
عالم از ذرات از اسباب می ستانند چو الله خود را رحمن و رحیم

می فرماید از بهر آن می فرماید تا بسیار امید ما بد اید با سم الله اما  
شما درین مقدمه دنیا سخت شده اید و رنج می بینید و سه مقدمات را  
فرا موش کرده اید همچون خس که در دریا بار بهر جایی تعلق می کند باز  
چون آب او را سیب زند از ان موضع بنید از دشتی تو در آسمان  
وزمین بوده و همه را فرا موش کرده برین سفره آسمان نگر بعضها  
ستارگان و کماکی ماه در میان بر کنند و شعرو او مدبران فرشتگان  
که ذات شریفشان را تنگ آید از شربت هو این لقمه را بدمان خاک  
میرسانند و حیوانات چون رگهان مختلف و چون چشم و ابرو غذای گیرند  
چنانک از یک لقمه سیاهی چشم و سپیدی وی و گوش و بینی همه مددی گیرند  
لا جرم هر حیوان در خور خود غذای گیرد و هر یکی در سنگها از یاقوت  
و لعل و زرد و نقره در خور اهلیت خود غذای گیرند حضرتی که آتش آسمان  
بدل سنگ رساند اگر آتش رحمت با جواهران خاکی تو رساند چه عجب  
تو این الاغ نیزنگ را نکند که تا زیاده برق در دست گرفته است بانک  
رعده بر می زند و محابلی کار را از کنارهای جزایر و کوهها جمع می کند  
تا آب کنند و کل کاری کند و این خفته دنیا را مورد آرند همچنان



لطایف صنع خود را در گوشت پاره دل بشر نقش فرمود تا بران منوال  
کار جهان را راست آید تو نشی و صورتی در خانه خود نکنی مگر از بهر ز  
واحستت کنی هر چه می پنداری که الله این چندین صور را نه از بهر حملو  
شاکند ترا اگر خانه باشد و توزیر دستا زانگوتی که این را بکنید و آن را  
مکنید گویند مگر این خم است و یاد و دیوار است که او را سخن  
بین تو این صفت را بحکیم فاد چه گونه رو امی داری عجب اور احکم و امر و  
نی نباشد انا عَضَا الْاَمَانَةِ شامه در باشد برین شرط زیرا که سنا  
ثسته آب شهوات و مزهای باشد چو از بیابان عدم بر آمد ایت  
از ان آب بخورید که ان الله مبتلیکم بنهر فمن شرب منه فلیس منی ومن  
لم یطعمه فانه منی الا من اغترف غرفة یبید فشر بهوا منه الاقلید منهم  
شمارا دوست دار نفس آفرینم و بفرمایم که نفس را دشمن دارید پنج چیز  
خستمان بعاینه با این جهانان کشاد کنم تا که مصلح این حال باشد باز  
در تاریک عقل را بکلم استدلال راه دم و بفرمایم که ترک این معین کنید  
وراه ان استدلال کیرید همه چیز ما را این صورت امانت را نیار کنند  
برداشتن و آدمی برداشت باز انو و میانگاه و کردن و فرمان آمد

۱۰۱  
اندکه ای امانت در گردش لازم باش انه کان ظلوما جهولا یعنی که چنین  
باری نفس و با خطر برداشته است و در پایان اگر سودی کند چنان  
ملک که بهشت است بدست آرد و اگر زیان کند چنان عقوبتی که  
دوزخ است برسد با چنین امانت مغفل زیتن دل کار با شنیدن  
طلومی باشد و جهولی باشد در حق خود بحال چنین امانتی این بیان  
از بهر آنست تا سر سرک نباشید در کار دین با چنین امانتی  
فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْيَ قَالَ يَا بُنَيَّ إِنِّي أَرَى فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُ فَانظُرْ مَاذَا تَأْتِيكَ  
يَا بُنَيَّ یعنی ای پسر من و ای پسر من بزمی و محبت و مهربانی کننت  
ان ساعت از من سخن بوی مودت و کمال آفت می آمد اگر پسر من  
گفتی این بیان محبت بودی آدمی را از همه چیز فرزند محبوب تر باشد طرفه  
درخت ترست فرزند مردم از باغ جمال تو چه کم خواهد بود  
زان سبب ز نخدان دو شفته لگو بخش باز ان درخت فرزند درخت  
طوبی را ماند که در بهشت تن مردم بر آمد است  
رُوحَهَا رُوحِي وَ رُوحِي رُوحَهَا مِنْ رَأْيِ رُوحِي عَاشَا فِي الْبَدَنِ  
مگر تن مردم چون صفحه تیغ است و فرزند روی چون کهرمی نماید و در



هشت رویش چهارجوی روانست رنگ پیش لب لعش چون چشمه  
خمر را ماند روان و سپیدی او چون چشمه شیر را ماند که چشمه بر می رود  
و شیرینی او چون عسل را ماند و طراوتش آب زلال را ماند که ز کس در خوان  
در گشته اکنون ای ابرایم تو خلیل منی گاه کامی این نظرت پسر میرود  
بیک نظرد و منظور نتوان دیدن و بیک قدم طالب در مجوب نتوان  
بودن آن را محو کن تا همه نظرت با باشد و از شرک خنی پاک شو آن  
طهر ابیتی لَطَائِفِینِ بِرِخْتِ دَوْلَتِ مَرِّ اَیْنِ بِنْدِکَانَ رَا بَعَالَمِ غَیْبِ شَانِدِ  
و نثار راحت بر سرشان می پاشند و اندرین دنیا نشان ایشان میرند  
که راحت نصیب آن جهانست تا در مرد و جهان ایشان را جلوه کرده باشد  
پدر پسر در می باز د و پسر در می باز د اگر محبی بچنین باشی همچنانک تو تیار  
بعضی ادیان در چشم کشند سبب دشمنی باشد آخ زوار تو تیار تربیت  
ایشان را در نظر آرند زید و شیبانی معرفت کرد بوی خوش نیک نامی  
ایشان در جهان فاش کرد همچون مشک که بر صلابه بسایند تا در میوه  
خانه عالم غیب فو که اعمال خیر ایشان مجموع نباشد در سخن سرائ دنیا بوی  
خوش نام ایشان نیاید کدام جای بوی گل دیدی که انجا گل بود و کدام

و کدام موضع گزند دیدی که انجا نجاستی بود چون گزند لعنتی شنوی بدانک  
انجا مردار است و اذ استستی موسی لقوم بیان موسی و قوم او می گوید که میان  
فرعونیان بودند تا تو با اهل دین یک کلمه باشی اگر موسی در تیه مانده بود تو  
نیز چهل سالست که در تیه کالبد تنگ و نار یک مانند تو سه روز در سودا ما میروا  
چون می نگی منزل با مداد و شبانگاه یکی می بود و این بیان آنست که وجود  
شما که کجشکانت برشته تقدیر ما باز بسته است چندین اندرین  
و خاشاک پنهان مشوید که باز تان بخود باز آرند و پر تان بشکنند  
و ما از ما الا لیعبدوا الله مخلصین که الدین اخلاص خواست  
دلت دل تو چون پاک و خوش است آن طهر ابیتی حج بدر خانه تست  
مریم بدخشان کنست کعبه رفت صد هزار غم برون آمد یا از بیت الله  
یا از محال کناه انگاه بچاه زمزم آمد دلو پر آب بر خود ریختیم  
شد که از کمان پاک شدم اکنون حج پیش تست ان طهر ابیتی کرد دل مردان  
کردنا از کمان خود پاک شوی قال النبی علیه السلام من هو مان لا  
یشبعان طالب العلم و طالب الدینا نمت سیر ناشدن از چرخ و سخت  
حیث شدن منهوم سیر ناشوند رسول علیه السلام دو قسم کرد این را یکی علم



و یکی دنیا تا بدانی که سرچ بدینا برود و وسیله باشد بقرار این جهانی آن مسلم  
منت آن جهل است از آنک علم آنت که وسیله نباشد پیشانی و عقوبت  
که سرچ پایانش وسیله باشد پیشانی و عقوبت آنرا جهل گویند اگر چه آن از ابتدا  
علم نمود. باشد چنانکه در حکم دانش خود حفره نغز برید و بهنجار چرنا برون  
آورد و نگاه داشت چون در بازار بردان را ببینند و بشناسند و بر دست  
او بگیرند گویند که آه تبا که کردیم و ندانستیم اکنون مر علمی که ترا بر قرار این  
جهانی می دارد آن از حساب علم نباشد بسیار علم نای مد جو پایانش دل بر  
قرار این جهانیست و رغبتی اش نیست با فرت و آرزویش نیست کار آخرت  
آن جهل باشد از روی معنی و بسیار دنیا نای باشد که پایانش رغبت بکار آخرت  
باشد چنانکه کسب حلال از بهر توشه آخرت و سروری جستن از بهر  
کسزدن کار آخرت اکنون از بهر آن فرمود که چون آتش حوص و قوت را  
در نختن فطیر دنیا صرف کنی لا جرم در کار آخرت تنورت سرد ماند و  
شرط حصول علم ترک دنیا آمد تا اعراض این جهانی را نمانی مرکز تو عالم نشوی  
اکنون اجزای کالبدت سماوی و ارضی است و تو غیر وی از آنک تو در  
چهار طبع آب آتش و خاک و باد و هوا و سمایی و تو بیج مشایع کردی و دیدی که

و دیدی که تو از عالم دیگر آمدی درین عالم حرج و ترا باز ازین عالم بیرون  
می باید رفتن تو همچون نخله که درین پنکتن آسمان و زمین مانع  
توانی بار از خود محوی کن تا همه عشق الله را ثابت کنی مؤذن از  
بیرون بانک می گوید ما از درون بانک می گوئیم معشق جمله حیوانات را و فرود  
ایشان را و همه شهوتها و خوشهها را از شهوات اد میانی و پریان و دیوان  
و پاکیهای ملائکه و راحتهای ایشان و جمال حورا و عینا و می بینیم که مر ازین جزو  
من قابل است در این دنیا را از الله از آنک مر جزو من دنیا افزون تری بیند  
در الله لا الی نهایی در عین این زمان و این دنیا را از الله می یابد و خوش می شود  
و آن ذکر تا را نیز چشم می دارد اگر نه مر جزو من عاقل و دریا بند استی چرا  
بوقت قضای شهوت همه اجزای من خوش می شود و یا بوقت  
نظر بجمالی چرا احتی می یابد و یا بوقت تفکر و غمی چرا همه پشرد.  
می شوند اکنون ای ذنای غمها و سودا ما همه فریه از الله اید و ای  
اجزای من همه عاشق زار الله اید و از عشق الله همه فرمان بردارید  
بطوع و رغبتی هیچ تدبیری لا الی نهایی اگر اجزای همه عالم از آسمان و  
زمین بدین روش اند در معرفت الله از روی تسخیر که جزو ادراک نیست



خود من راه راست گرفته ام تا بخوشیها رسم و راه من دارم و اگر اجزای  
عالم برین شکل نیست می باید دانست که هر جزو عالم را الله عالم داد است  
که بیکدیگر تعلق ندارند و من تنها کانه عالمی گرفته ام و خوش روزگاری  
می گذرانم و این عالم را خوشتر از عالم ظاهر می بینم آفر اینک چند کسان  
رغبت می کنند بحالت من و مرا رغبتی نیست بحالت ایشان معلوم  
می شود که الله در عالمی خوشتر از عالم ایشان داده است **و الله اعلم**  
فانچه می خواندم گفتم ای الله شکر و ازادی و ستودن همه اجزای عالم  
تراست یعنی هر چه موجودی فریب شد هستی از برکت آسب تو دارد  
و هر چه موجودی لب بر نهاده است و از لطف تو می نوشد  
و فریبستی می شود و در جمالت نگاه می کند و برمی بالد و می افزاید  
و این جزو و مواد مجتمه که بذکر آن کلمه و این دیدست شد و زیاده شد  
و هم فریب شدی هستی شد این همه از نظر کردن شد بتو این خود حیات و لطف  
توست که اجزای موجود از لطف خود می بیدار و فریب می شود تا آن نغزی  
و لطفی که در توست تا خود چه جان فرابا شدن آن را که دانند تعلم مانی نفسی و لا  
اعلم مانی نفسک اکنون از ستودگی وصف تست که همه اجزای موجودات

بوجود فریب می شود بحالک می گفتم یعنی که ای الله چه باکی تو و چه باکیزه تو که همه  
نقش خورا و عینا و جمال همه اصناف حیوانات و فرمی همه کلهما و سبنا  
و آبهای خوش بادمانی و زان و همه خوشیها و همه آرزو با کله روی جمال حضرت  
خاص تومی شود و همه کرد و حاشاک کوی تومی شود یارب تا آن سواں درگاه  
خاص تو چه مواسست که این همه هوایا انجامت می شود با این همه الله رحمت  
رحیمی می کند و غم خوارگی می کند همه را در آن وقتی که ترا غم و اندیشه کاری پیش این  
نظر میکنی که الله چگونه غم خوارگی می کند ترا و لیکن کسان بسیار در بهر جایی  
و بهم غم خوارگی می باید کرد و بهر شخص متولی روح نصب کرده است تا آن غم خوارگی  
می کند آفر بین که آن غم خوارگی می کند آفر بین که آن غم خوارگی در روح که می کند  
درین سخن مریدم نعره بزد گفتم نوشت باید که شراب مهنای نوشی و شراب  
لی خود که بی خمار نوش میکنی و این نعره تو شراب جان فراست که  
جان در عشق او جان کدازست **و الله اعلم** ان اکیسکم اکثرکم للموت  
ذکر اگفتم که آن مؤمن ذکر موت کن و صبر کن که یک باره راه مانده است  
تا در حد ولایتی روی که در انجای شهر است مگر اگر چه پایت آبله کرده است  
و کوفته راه شد اما ای مؤمن دلنگ کن که همین ساعت راه قطع



شود و ازین بجهت بیج مانند مکران ولایت رفیقه الله است و آن  
سفر در راه دور غافل بود دست از الله و تواز و لایتهای دور آمدن و این  
و این اجزا کالبد تو که اکنون جماد است تا کدام بروی کوفته است  
تا انجا رسیده است و تو فراموش کاری همه را فراموش کرده آنج  
حالیست می بینی و سفرهای دیگر را فراموش کرده چنانکه این کوچ که این  
عقبات در آمده سفرها بسیار کرده و همه را فراموش کرده هر چه خوشی  
حالیست از تو نیک درست از آنک ترا خیر باد می کند بل که شر باد  
می کند و می رود از تو چنانکه هرگز تو او را در نیابی و آن جهان بتو  
نزدیک است که با تو قرار می گیرد و قرارگاه تو آنست تو باز کوند  
این را حالی نزدیک می دانی و آن را دور می دانی جهان در زرع ایست  
و طلقان جنس جنس را و جنت جنس را الله یو بخ بر نهاده است  
و در هر قطعه نوع دیگری کار دارد اگر کا و یک می باشد نیک بخش رسد  
در شیار کردن این همه تعلقهای خلقان کونا کون و همه پیشهای مختلف  
در جهان کارکنان الله اند بنکر که الله بر خارید نشان نمی گذارد اگر  
انکاری کنند فعل الله را فعل خلقان محسوس است اکنون این همه پایان

سفرهاست که بولایت مقرمی روی پیش از آنکه بد آن شهر  
بر روی چون در حد آن ولایت نمی بوی ان موافقت  
برسد و انجا منزله ابهای آن نوع دیگر و سبزه های آن را طراوت  
دیگر و میوه های آنرا الطیف دیگر و نبیسی که مردمان آن شهر  
پیش تو بازمی آیند زبان ایشان ولعت ایشان نوع دیگر  
و اسپان بر نشسته و از آن باغها که بدون آن شهر باشد  
کلهای سبزی دستها باز کرده و پیش تو می آیند که روح در میان  
و جنة نعیم و میدانهای سبزی گسترده هر که با ادب تر  
رفته و رحمت دارند تر بوده در آن میدان در آند تا کون  
بازد و از برای کوفتگی راه که دید باشی بشارت دهند که آن  
لا تخافوا ولا تحزنوا موای که مدد از شفقت یافته باشد و ابی که  
مدد از رحمت یافته باشد چه عجب موای باشد یارب تا چه  
دارد آن عالمی وجود همه چیزها از انجامی روید **والله اعلم قال**  
**النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَنْ قَرَأَ آيَةَ الْكُرْسِيِّ عَتِيبٌ**  
**كُلَّ صَلَاتٍ مَكْتُوبَةٍ قَبَضَ اللهُ رُوحَهُ بَيْنَ آرِي كَافِرٍ كَمَنْكَرٍ**



بود او را نوشته مول تر فرستد و هر مومنی که نیکوتر بود او را  
فرشته با رحمت تر فرستد و عزرا ییل علیه السلام با انبیا  
علیهم السلام که بیامدی مرنبی که گزیدند تر بودی نزد او در  
صورت متواضع تر و با لطف تر آمدی پادشاه موکلان را بگریختان  
در خور ایشان فرستد و بطلب مهمانان در خور ایشان فرستد. **انما**  
**زینا السماء الدنيا زینة الکواکب** آسمان علو ممالک خاکست  
تو مغرور مشو که آن غرور تو شیاطین است هم ازین زینت آلت  
جهاد ساز و شیاطین اندرون و بیرون را بر آن در آسمان بزینت  
خود بنگر که چگونه دیورای راند تا خطرات ضمایرا و کلام ملا اعلی  
مشوش نشود و تونیز نکاه دارد اما امر را خلاص تو بشا و ایشان  
بدل نشود. هر خطرات تو بعین جهان روشن باشد که هر دیو  
که کرد آن کرده بسوزد و راه نیابد بگریختن آسمان سینه است  
و دماغت اعمال منافقان را نیز فرشتگان همچنان می رانند  
از آسمان بسجین باز هر که قصد ملک دارد که در تقدیر باری آن  
بنام او نیست بسارکان موانع همچنان بر آند باز اثر از عالم

خوش از عالم ناخوش همچنان فرستد و ندان جهان را بدانی تو چنان  
مست خوشی گشتی که از جای نمی جنبی عجب نقی اندک این آثار را در  
کور تو فرستند باز من ذکر می کردم یعنی سن نیاز مندم و در پناه  
خود داد و نظر بدان صورت نیاز خود و پناه الله می کردم می دیدم  
که نیاز مرا می آمد از پناه الله هر چند که آن مزه گیرند بر شکل  
کرد روشن چو آبکینه می نمود هیچ شکل کل لبد ندارد اکنون در آن  
شکل و مزه و رنج نظری کن که بکجا تعلق می گیرد تا بدانی که علت خوشی و نا  
خوشی از اجتماع اجزاست **والله اعلم** آن فی خلق السموات والارض  
و اختلاف الليل والنهار لا آیت لا ولی الا **الباب** تا کیند و قسم  
از برای آنست که زبانندگان حقایق بسیار اند صورت و اعتبار بر  
و مسموعات اینساط سمع را و ذوق و شهوت تمیز حلال و حرام را  
و اجرام موجودات صف زده و پرده کشته عالم غیب را صور باغ  
دیگر که هوای و مسموعات باغ دیگر و لمس باغ دیگر و مذاقات باغ دیگر  
که در وی صد هزار شکوفه های کونا کون است اگر چه در یک چشمت  
باز باشد چون روح تو نظاره کن این در یک نباشد هر از در یک دیگر



بیرون کرده باشد از ریاحین صورتی خبر ندارد و اگر سر از در پنجه  
عقل بیرون کرده و بحساب تدبیر مشغول باشد مزج باغ حسن فایده  
باشد چون ربایندگان بسیار داری تا کید فرمود خلق فرمود کارهای  
شمارا و تصویر شمارا قیاسی و مثالی باید آن مقایسه را ما از بی اصل  
وزنی مثالی از دیدیم سموات و ارض منتهای مرصاحب مستی چون  
جاه و مملکت و خواجهکی و عالم و سیادت و در مقنن کامل دستادی  
در حرف دانا و در فنون هر چه ادی را مهت بران جای برود آن  
سماوات انواع است اگر چه بدان منتهای قسم می رسند خود را  
سمان عاج می یابند که در مبادی ارض کار و ارض عبادت از  
موضعیت که تو بران افتاده و دست پای می زنی در همه پیشها  
و در همه کارها تا ببلندی برسی نخست که رضیع بودی در مدهمان عاجر بوی  
اکنون که دست پای تو کشاده اند از در خانه تا بدکان بازمان  
بستان می باید و باد صبای باید تا تو دور یابی آخر عاجری را قاری  
باید تا نوای او راست آرد در خلق آسمان و زمین برومی  
که نظر کردند برین شکل چون خانه ماند و بر شکل منجمان چون چرخ را

ماندم از اسی مخلوقی بیرون نمی آید. اخرا اینها دلیل باشد بر خالق آخر تو  
چندین خیل و تبار بر خود جمع می کنی از هر چه جمع می کنی چون ترا بر  
چهار سوی اجل بر می آویزند تو این همه را چه جمع می کنی تا بر تو بگردند  
و رسوائی ترا ببینند پس همه رسوائی یکدیگر را نظاره می کنید باری تنها  
باشید تا رسوائی یکدیگر را ببینند و دل سوز یکدیگر را نچشید نظیر شما  
همچون آن کسی است که فریاد کند در میان بازار و کویها و خیلی را با خود  
جمع کند چون جمع شوند کویند چه می خواستی از ما او گوید بایستید تا ببیند ششم  
که از هر چه جمع کرده ام شمارا جای افسوس باشد آن مرد اکنون چون  
این سخن از من شنودیت می اندیشد که این قوم را از هر چه جمع می کنیم  
شما چون آن ابله باشید که چندین گاه مردم را بر خود جمع می کنید بی هیچ  
پیش نهادی و بی هیچ نیستی شما نطفه پس از سراز ولایت عدم بر  
زویت و روی بر جانب این جهان نهادیت تا تخم شهوت  
بگیرید و سرمایه از الله بستانید درین جهان از عقل و تمیز و غیره  
و چون مقیم شدت درین ولایت جهان اکنون فراها قبول کنید  
و در خدمت و آید و اشهد بگویند و اگر در خدمت نمی آید



جزیه قبول کنید و اگر قبول نمی کنید از ولایتش برون کند شمارا بکشتن  
که اقلوا المشرکین یعنی چندین سال در ولایت مانظار کردید و باغ  
و بوستانها دیدت و از هر چیزی چشیدید و مهاذاری کردم شمارا  
آخر شما هردمی و هر قدمی هر حرکتی و هر نور چشمی و هر شنوایی که می کردید  
سرمایه است و تخمی است تا بکارید درین بهار و نیازیرا که وقت کاشتن  
از بعد بلوغ است تا در مرگ چونک این سنگام برو دکاشتن نیک نیاید و بری  
نهد از عبادت و خضوع و نماز و روز، چون وقت سپس دکاخ پس  
مرگ بیاید انگاه بر ما برگیری از پنج نماز که گزارده باشی و زکوة که داده باشی  
بدلم می آید که با هر که اشتنا ترمی شوم با انگس تراخ ترمی باشم و عیب  
خود را از انگس نمی پوشم از انک تکلف کردن و بیجایه می باید م  
آشنا را انقباض حاجت نیست و سبج ذاتی از الله معروف تر نیست  
و با ذوات ایمنه تر نیست لاجرم ان که پستیا چها که از بندگان او عفو  
کند هیچ کس نکند **ع** **اسلم** و لقد اضل منکم جبلا کثیرا کفتم این دنیا  
سهم است هتک کرد و این سحاره شیطان بجد مزار غرور مهر مای دل  
پیشیان را بهر شیوه از حقه شینها شان ربود شما کجا بر آید

با او شما بگرد پیشینان در رسید این پایان آیه دنیا است  
که بشمار رسید بدین خوشی است تا سر به اش چگونه بود باشد  
یعنی از مرئیاتی اولش سود مند و خوش باشد اکنون شاد شوید  
بر لغت که شما در آید که آن لغت شمارا استوری کند تا رنج ان لغت  
بکشید این آیت را میخوانند که **ثُمَّ مِنْ نَظْفَةٍ ثُمَّ مِنْ غَلَقَةٍ ثُمَّ مِنْ مِضْفَةٍ**  
**مُخَلَّقَةٍ وَغَيْرِ مَخْلُوقَةٍ** کفتم شما سزا فرید و خود را مقیمان می دارید  
از انک نظر تان جز بدفع بلای بی حالی نیست و صحت حالی نیست نه این  
صحتتان خواهد ماند و نه این بلا از شما دفع خواهد شدن این  
همه در رفتن اند و تو با ایشان فریبی چگونه است که تومی زوی این  
مجال باشد ای احوال پیشین است گذشته و احوال دیگرت نیامد  
توجه فن میزنی اگر سبب نکرد بهر امی کوتلی که فلان وقت چنین  
کردیم بودیم و در فلان مغزار و باغ بودیم همه از در گذشته خبر می دهی  
موکلان کورستان آمده اند تا ترا بگورستان بر ندحون ترا آنجا  
برند و دکی گویند چون ایشان بنزد تو آیند پروردگی گویند **ثُمَّ**  
**مِنْ نَظْفَةٍ** توان اندک بودی بسیارت کرد تو خوار بودی عزیزت



کرد اگر خاک ترا بد آن جهان کسی کند چه عجب باشد تو مگوی که من متبعم  
کند کی را با من چه کار که اصلت کند است ثم من علقته ان رنگ  
پسید را سرخ کرد ایند و از آب سرخ رویت بر اینکسیتیم اگر از خاکت  
سیاه روی بر اینکسید چه عجب مکار که تو در جهان از بهر دای و شوقی  
بکنی هم از آن وجه بر تو برنجی هستولی شود که آن راه را رنج بود باشد  
و بصورت خوشی نمود، باشد پس راه رضا الله آنست که هرگز از آن پشیمانی  
نست خواه کورج باشد خواه آسایش چندین کس را بر تبه رسانند  
و درهای خبر را از کینه حواس او برون کردند تا تو ازین مصداق تبری  
و تخم خبر را در زمین بی خبری بیندازی همه پیش نهاد تو چون زمین است  
تو چه دانی که از زمین چه برون آید صد هزار کید مختلف بیرون  
می آید اکنون نظر را بسیار در زمین خشک بی وادی و نومیدی منه  
که نظر ما چون روز نهایت بر مرگدام معنی که کشاد کنی نظر را هم از آن  
معنی در آید در نظر **والله اعلم** خلق الانسان من صلصالا کالغبار  
و خلق الجن من نار من نار کسی را در کوی خود قرار باید گرفتن  
و در کوی اعدا فرو بناید آمدن تو خاکی بآبت باید ساختن چنانک

۱۰۹  
باد با آتش سازد و انبان دلت را منظر مکشای تا از دهنست باد  
سخن وزان نشود و غبار خیرات را بریشان نکند چنانک بنای زوید  
صلصال باشد دست تو زنند در بانگ آبی و افکنند باش تا که همه نبات  
از تو روید و از آتش نسوزد اندیشه تو از حال خود و از حال تعلقان خود  
آتش است تو خود را فراموش کن از احوال خود میندیش تا آتش تو کشته  
شود و به نام خود با آبی درین جهان خاموش افکنند باش تا در تو امید  
آن جهانی قرار گیرد زیرا که سبزه خمی دل از خاکی شدن باشد و از آتش  
منظر با بگرد و چشم دل را نگاه دار تا پر خاشاک نشود که غصوا عن هوا  
ابصارکم تا بپیل صراط برسی و اسان بر کدری و بهیشت آنست که  
ازین معانی کمال و خوشی بی باشد ترانی او صاف نقصانی که در دنیا  
مرا کمال است غرق خوشی شدی که در هیچ وصف نقصان را نبینی آن  
صفت بهشت باشد **والله اعلم** لا یناخذ سنه ولا نوم کفتم  
کفتم چون غنودن محال باشد الله را پس غنلت و بهوشی و جادی و  
نامی و بی خبری هم محال باشد زیرا که اینها زیاده از نوم باشد و نوم  
زیاده از سینه باشد و در صورت بی خبری و جادی و غنلت و نوم



و پروردگاری و سینه باشد. اگر کسی با خبر نباشد چندین بی خبری را کی نگاه دارد و  
کی تصرف کند اما نمی صورتت از الله از آنکس چه صورتت نکند شکل نیست  
بر نقصان اگر صورت حیوانات است شامل است بر لحم و دم و قابل است  
مراقبت را و اگر صورت جمادات است شامل است بر زنی خبری و بی ذوقی و بی  
حسی و اگر صورت نقش است و بی معنی نیست و خبری نیست بعضی از جمادات  
و نباتات را حیات و ادراک و اختیار دادند و او را بدانند  
و حرمت و تعظیم او را بجای آرند و لطف و قهرش را باز شناسند اکنون  
بیانات تعظیم الله و رزیم که فایده ما اینست حاصل الله بجزیم قدیم  
خود دانست شایستگی گوهر ذاتی را که مرذاتی شایسته کدام  
مرتبه و قرار گاهست هم بدان خاصیت الله او را شنایی داد  
تا شقاوت و سعادت آن کس بدید **والله اعلم** گفتیم این خاک که  
در میان شیشه فلک است اگر چه صورت شوش دارد اما  
سرد فلک است و همچون مشک است در حقیقت از آنکس باطنش  
با صورتش بجزک است و با صورت تیره سیرت نور دارد و  
با پوشیدگی تریه دارد مرکز طبع را خلاف کند منزلتش

این چنین آمد لاجرم ملائکه ساجد آدم آمدند توازن اصلت چه  
دیدگی که در جنگ بنود آتش را ابلیسست خاکش را بادی نیست  
چو در جنگ اندرزه از جنگی یا بند چنانکه سجاع را فرود جنگ  
باشد صورت آب غالب بر صورت آتش یعنی آتش غالب  
بر معنی آب آمدن آب را آتش سوزان نیست کند و ناچیز کند و جمله را  
بخورد و در دل آب قرار گیرد اکنون تو جزو این کل جهان آمدی چون  
تو کل جهان را بزند انی تو که جزوی چگونه است که کار خود واحد  
دانی و بسا پیش کارهای خود را نگاه می داری اگر نقش تدبیر تو نه از این  
اصل است از کجا است پس جنگ تو تا آن وقت باشد که برگز  
و مقام گاه خود برسی اکنون جو جنگی باید کرد باری جنگان بهر  
دوست کن دوست آن کس است که نیکویی تو همه از دست  
اگر تو خود را خوش نیامدی همان مخور تا نینفرای که عاقل ناخوش را نیز آید  
و اگر تو خود را خوش آمدی مای خود را دوستی خود را بفرمان معطی  
این لقمه فرج کن ترا نسخه دستاد که آب دست و استجا و زینت  
گیر عند کل مسجد تو روزی روی خود را شپستی که نه از بهر خلعتان



باشد خاص از برای تغذیم فرمان رحمان باشد و یا جامه پوشیدی کران  
 از بهر آنکه اشت امر الله باشد آفرسک بوقتی که لته می گیرد دمک  
 از بهر معطی بر زمین میزند در روی بر خاک می نهد عجب است که توری  
 بر خاک نمی نهد از بهر او در سگی که این سیرت بود به از تو آمد کلهم باسط  
 در اعیه بالواصیط مگر از بدی موی پوستین تو بر کند اند ببن درخت  
 سر فرو برد بر زمین را اکی نداده اند و لیکن ترتیبی است داده اند یعنی آستر  
 و اسب را از میان خاشاک سبز جهان نغزند که درخت از میان گل  
 و خاک عدال خود سازه زد در میان چندان خلد صاف خود نوش میکنند  
 که اگر باره خاشاک باشد در قدح تو عا جز آبی که چگونه حوزی ان را مرا اعتقاد  
 می دارد مردن که در جهان همچون من کسی نیست که در مهنی محوی شوم  
 پیش سزندگان از دیگران همه معانی و تحقیق است از من همه مایش  
 و نمودن است اکنون این سخنان که از من می شنوید اگر راست  
 می داند چون کز بهار ابوی راست نمی کنید و اگر دروغ می نماید  
 با خود چند دروغ جمع می کنید دیگر این را دروغ فروشد اما دروغ نخرند  
 کندم نای جو فروشن باشند اما کندم نای جو فرو نباشند اکنون ای خواج

یعنی حاصل کن در راه دین دانه مایه خود را نگاه دار از دزدان  
 و سمنشیان که ایشان بغرنی همه راحت ترا بدزدند همچنان که هوا آب را  
 بدزدد آفرین که اسرار آسمان را حافطی می باید همچون شهاب ثاقب  
 تا چیزی نذرد پس نگاه بان ترا باید از ان دیوان خای دس سیاه  
 پوش که ماکاه از پس دیوار سینها برودن می آیند و بانکت میزند که سنی  
 الشیطان بعد کم الفقر چو این چنین در زمان دیوان ماکاه ازین راهها  
 بر می خیزند تو چو غافل از ایشان عجب در مثال دنیاوی با احتمال خود راه  
 خط می ندازی که بوک در آخرت جوانی باری انداخت که بوک در دنیا فرو میرود  
 با احتمال تحمل می کنند و در کانهای با خطر جان بوم درمی افتد این همه  
 خودست را باین باشند آفر از ریکه هر کد از ان چنان شیشه صافی  
 کرده اند و از شور خاک جهان این قالبهای لطیف ظلم کرده اند و شربت  
 خوشها درون ریخته اگر باز فرو ریزند و ازین بهتر مرون آرند  
**والله اعلم** الم نجعل الارض کفنا تا احیاء و امواتا کنتم ای آدمی همه  
 زیر کیها و وقتها و سله ما و همه چیزها را خلد شدن می بینی هیچ از خاک  
 بر آمدن نمی بینی از که بدست گرفته خاک می کند و کور شب چراغ



چشم را بر طلق نهاد. خاک سبکی عشق و با قوت دل را خاک میسازد  
گوش که ریج زاده در کند و روح را نوش کند. و آن دم که چهار طبق  
درو بر بست روح کلمه حقیقت را آدیت را بر کرد. در رو مو انا بگوش  
رسد و چار چهار طبق دم در مو اماند و در روح معنی در رو رود  
و تو این همه را خاک میکنی اکنون این همه معانی را چه خاک میکنی و خاک را  
پناه می سازد و خاک از خود خاک نیست خاک را خاک می داد. ایم  
باز از آن خاک بار را آدمی کرد ایندیم و قدم او را بر رو خاک را  
روان کردیم تا بدان که خاک را خاکی از وی بود بخواست تا بود همچنان  
بدان که جمله خاک را توانیم در سو کردن و خاک را از وی ناچیزی توانیم  
کردن و او را با حیوان یا عرصه بهشت یا عرصه دوزخ می توانیم  
کردن و همچنین با زم چهار ارکان را و آدمی را از رو خاک در  
سینه خاک بر دیم همچون مادر که فرزند را کاه بر رو نهد و کاه بر سینه  
نهد سوال کرد که آدمی بعد از آنک خاک کرد و او را دور می نماید  
از طبع چیزی دیگر گشتن و با سمان رفتن گویم همه تغییر با و تبدیلیها  
حال و صفت و نقل کردن از مکان بمکان و همه چیزها از طبع دور است

112  
همان مقدار که آدمی از زمین با سمان رود این همه تغییر با برخلاف  
خاصیت مغیر عنه است و اگر اتحاد صفت و خاصیت بود میان  
چیزها خود شیء احد بودی و تغییر محال بودی پس شان الله همه تغییر است تا  
بدانی که الله همه برخلاف عادت می کند الا انک تغییر بعضی چیزها زودتر است  
و پیش تر است و تغییر بعضی دیرتر است و کتر است و این مقدار دلیل عدم  
نکند و متصور مدار قبول تغییر آمد و صیرورت انسان شیا آخر و با سمان  
بودن متصور است ثم انشأناه خلقا آخر قبارک الله احسن الخالقین  
اکنون ذات او و صفات او و عرش و کرسی او و سما و ارض او و ما  
بینها او و خلق او و قهر او و لطف او و جهات او و صور او و فعل او و  
لا اله الا هو و لا موجود الا هو و الله در همه صنعهات تشبیه و تصور دارد  
و بنده را زمره ای که او را صورت و تشبیه گوید لیس کشته شیء و هو  
السمیع البصیر و تعظم و قهر در عین این باشد که کسی را سمان سخن گفتن  
با لبها بنود که چه حقیقت مردم همه سخنست یعنی هر کس سخنش معلوم می  
شود نیکی او و بدی او و کوم او و منزلت او و همچون غنچه و شکوفه  
که می شکوفد و همه باطن خود را خلق می نماید که هیچ پنهان نمی ماند چنانکه



تا خورشید نباشد و سوا و ارض و سما نباشد ذره نماید همچنان تا الله  
 نبود صورت و شکل نماید و چری بخند و زند نباشد این چنین طالب  
 و رحیم که الله است می دان که کسی را مرد را نکند **والله اعلم** ایعدکم انکم  
 اذ انتم و کنتم ترا با و عظما انکم فخرجون بیهات بیهات لما  
 توعدن خلق و وصف اندیکی میگوید که ترتیب مصالح خود را همه من میکنیم  
 چون من رفتم که باشد که کار مرا سرانجامی دید و مرا مزه بخشیدم و نیز در  
 خود در آمد باشد و نخواهد تا هیچ مزه از وی فوت شود و آن صنف  
 دیگر تا یوس مانع باشد که را بار دیگر که مزه دهد آن یکی همه کار را بخو حواله می  
 و این دیگر خود مدبری نکوید که است آری چون جو بیار رکاش را  
 زینب کرده اندای عجب او انجان بر سر آن بودند تا آن آب را روان کند  
 سگان طبع را که تعلیم صید کردن مزه می دادند او در آن تعلیم  
 صیج شریک بود شکار کردن قضا و قدر شاییدم و باز حواس را تعلیم  
 شکار کردن مدرکات می کردند تا او انجان صیج مشار الیه بودی مایه جهان را  
 که اداستکی می دادند مقدم ترا تو انجان بر سر بودی در نو که را و حیر  
 حضر را که از بردن کوش خاک بدون می کنند تو انجان صیج حامی و حامی

بودی انجا که زال خاک که سرمای ایام عجزه عجز کشته است ما او را  
 جوان دنازه و تر نو عروس می کرد اینم و پیر اسیا مزین و موشح می کرد اینم  
 در آن عطایا یکبو که تو کچای اکنون سر فایده نیکو از دانش است و تباهی  
 از نادانی است همچنان دان صحت نین را و سقم تن را و صحت دل را  
 و سقم دل را با بازی ادبی اثر نادانیت و با آداب بودن اثر دانش است  
 اگر تو پیش کسی بی ادبی کنی و کوتی معذور در آنکه ندانستم اگر قبول  
 کنند ترا زینند ولیکن بر نادانی تو خلعت ندهند و وقتی بود که

معذورت ندارند و از بهشت دل حیریل

و غنبت را بخند متکار با ادب دهند

و محرومی بی ادب

دهند

والله اعلم

رابعی  
 مایه کاه نوشا مایه بنیاز آمد ایم  
 بند کا نیم سوکی بنیاز از آمد ایم  
 بحقیقت که روی تو حجاز آمد ما  
 حجابی نیم همه سو کا حجاز آمد ایم

بیت

عمرت در از با که اوراد ما مدام  
 اینست سن و ستام که عمرت در از با

